

# تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم



فریدریش انگلس

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

## فهرست

مقدمه مترجم

مقدمه بر چاپ انگلیسی (۱۸۹۲)

تکامل سوسیالیسم از تخیل تا علم فصل ۱

تکامل سوسیالیسم از تخیل تا علم فصل ۲

تکامل سوسیالیسم از تخیل تا علم فصل ۳

توضیحات

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳

## مقدمه مترجم

"انجام امر آزادی جهان رسالت تاریخی پرولتاریای نوین است. شناخت شرایط تاریخی و همراه با آن شناخت ماهیت این مبارزه رهایی بخش و آگاه نمودن طبقات استثمار شونده که امروز رسالت شرکت در این مبارزه را دارند، به شرایط و طبیعت و عمل شان وظیفه بیان تنوریک جنبش پرولتاریائی، یعنی وظیفه سوسیالیسم علمی است."

ف- انگلس

تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم

کتاب حاضر "تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم" به انضمام "اصول کمونیسم" نخستین بار در سال ۱۳۵۱ از طرف گروه "کادرها" به فارسی برگردانده شد و در سطح نسبتاً وسیعی در خارج و داخل کشور توزیع گردید.

چاپ این اثر در آن زمان با استقبال فراوان آموزندگان آثار کلاسیک مارکسیستی مواجه شد، بطوری که امروز این اثر نایاب است و هنوز خاستاران بسیار دارد. و از این جهت ما بار دیگر به چاپ این اثر مبادرت می ورزیم تا آن را در اختیار علاقه مندان آموزش سوسیالیسم علمی قرار دهیم. در این جا این نقطه را شایسته تذکر می دانیم، بسیاری از رفقا و سازمان های انقلابی ایران بارها به ما یادآور شده اند که نامی برای انتشارات خود برگزینیم تا نویسندگان و سازمان های انقلابی در بررسی ها و رسالات خود ضمن نقل قول از نشریات ما، در ذکر مأخذ دچار اشکال "بی نام و نشانی" نشوند. ما با سپاس فراوان از این پیشنهاد و قبول آن، از این به بعد نشریات خود را زیر عنوان "انتشارات کمونیسم" در دسترس علاقه مندان و عناصر جنبش کارگری و کمونیستی ایران قرار خواهیم داد.

"انتشارات کمونیسم"

## مقدمه بر چاپ انگلیسی (۱۸۹۲)

### تکامل سوسیالیسم از تخیل تا علم<sup>(۱)</sup>

رساله کوچک حاضر در اصل بخشی از مجموعه بزرگتری بوده است. در سال ۱۸۷۵ دکتر ا. دورینگ (Dr.E.Dühring) دانشیار خصوصی دانشگاه برلن بطور ناگهانی و پرجنجال گرایش خود را به سوسیالیسم اعلام کرد و به مردم آلمان نه تنها یک تئوری سوسیالیستی پیچیده، بلکه هم چنین یک برنامه عملی کامل جهت تجدید سازمان جامعه ارائه داد. حمله او به گذشتگان امری بدیهی بود، او بطور عمده با خالی کردن کاسه لبریز از خشم خویش بر سر مارکس او را مفتخر ساخت.

این جریان در زمانی اتفاق افتاد که دو جناح حزب سوسیالیستی آلمان آیزناخیست ها (Eisenacher) و لاسالی ها (Lassalleaner) تازه متحد شده و از این طریق نه تنها نیروی قابل ملاحظه ای کسب کرده بودند، بلکه امری که مهمتر بود توانایی به کار بردن تمام این نیرو را علیه دشمن مشترک بدست آورده بودند. حزب سوسیالیست در آلمان در آستانه تبدیل سریع به یک قدرت قرار داشت. شرط این تبدیل به قدرت حفظ وحدت تازه بدست آمده در برابر خطرات بود. ولی دکتر دورینگ علناً در پی آن بود که یک فرقه، یعنی هسته حزب آتی مستقلی را دور خود گرد آورد. به این ترتیب بود که دعوت به مبارزه را پذیرفته و خواه ناخواه به نبرد تن در دهیم.

منتها این کار گرچه چندان مشکل نبود، وقت زیادی می طلبید. همانطور که همه می دانند ما آلمان ها صاحب ژرفشی سخت وحشتناک، یعنی صاحب ژرفشی بنیادی و یا بنیادی ژرف<sup>(۲)</sup> یا هر نام دیگری که بر آن گذاشته شود هستیم. هر بار یکی از ما چیزی مطرح کند که به تصور او نظریه جدیدی است، وظیفه خود می داند در ابتدا آن

را به صورت یک سیستم همه جانبه گسترش دهد. او لازم می داند ثابت کند که چه اولین اصول منطق و چه قوانین اساسی گیتی از ازل تاکنون علت وجودی دیگری نداشته اند، جز اینکه حرکت بسوی این تنوری تازه کشف شده و این تاج همه عالم را هدایت نمایند و دکتر دورینگ از این نظر با این نمونه ملی مطابقت کامل دارد. سلاحی که دورینگ با خود علیه تمام فلاسفه و علمای شخص مارکس بطور مشخص به میدان نبرد آورده بود، چیزی کمتر از یک "سیستم کامل فلسفی" فلسفه عقل، اخلاق طبیعت و تاریخ، یک "سیستم کامل اقتصادی سیاسی و سوسیالیسم" و بلخره یک "تاریخ انتقادی اقتصاد سیاسی" نبود که در سه جلد مسلسل از داخل و خارج ثقیل، چون سه لشکر استدلال تنظیم شده بود و الحق کوششی بود جهت یک "دگرگونی کامل علم". لازم می آمد که با همه اینها دست و پنجه نرم کنم مجبور بودم تمام مسائل ممکن را مورد بررسی قرار دهم از مفهوم زمان و مکان گرفته تا آلیاژ شناسی، از جاودان بودن ماده و حرکت تا طبیعت میرنده ایده های اخلاقی، از تنوری انتخاب طبیعی داروین تا تربیت جوانان در جامعه آینده. لاقلاً همه جانبه بودن سیستماتیک طرف مقابلم این فرصت را به من داد که در مخالفت با او نظریات خود و مارکس را در باره این مسائل بزرگ و متنوع به شکلی منظم تر از گذشته تدوین کنم و این علت اصلی رفتن من به پای این وظیفه معمولاً کم ارج بود.

جواب من در ابتدا در یک سلسله مقاله در "فورورتس" (Vorwärts)، ارگان مرکزی حزب سوسیال دموکرات، چاپ لایپزیک و سپس در کتابی تحت عنوان "دگرگونی علم توسط آقای اوبگن دورینگ" که برای بار دوم در سال ۱۸۸۶ به چاپ رسید، انتشار یافت.

بنا به تقاضای دوستم پاول لافارک (P.Lafarg) نماینده کنونی در مجلس نمایندگان فرانسه سه فصل از این کتاب را به صورت جزوه ای تنظیم نمودم که او آنها را ترجمه و در سال ۱۸۸۰ تحت عنوان "سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی" منتشر نمود.

چاپ این جزوه به زبان لهستانی و اسپانیولی نیز از روی این متن فرانسوی انتشار یافت. در سال ۱۸۸۳ رفقای آلمانی ما این جزوه را به زبان اصلی آن انتشار دادند. از آن زمان تاکنون از روی متن آلمانی ترجمه های ایتالیایی، انگلیسی، روسی، دانمارکی، هلندی و رومانی به طبع رسیده است. بنابر این اگر همین چاپ انگلیسی را نیز به آن اضافه کنیم، این جزوه کوچک به ده زبان منتشر شده است. من اثر سوسیالیستی دیگری را نمی شناسم که به این همه زبان ترجمه شده باشد، حتی "مانیفیست حزب کمونیست" تألیف ۱۸۴۸ و یا "سرمایه" مارکس. این جزوه در آلمان چهار بار و در مجموع در بیست هزار نسخه به چاپ رسیده است.

ضمیمه این اثر "دی مارک"<sup>(۳)</sup> به منظور اشاعه اطلاعات اصولی در باره تاریخ و تکامل مالکیت زمین در آلمان برای حزب سوسیالیست آلمان نوشته شده است. این مسأله، به خصوص در زمانی که نفوذ این حزب تقریباً در میان تمام کارگران شهری توسعه یافته و زمان جلب کارگران کشاورزی و دهقانان فرا رسیده بود، ضروری بنظر می آمد. این ضمیمه به ترجمه انگلیسی این رساله نیز اضافه شد، زیرا در انگلستان آشنائی به اشکال ابتدائی مالکیت زمین که در بین تمام اقوام ژرمن مشترک بود و تاریخ تلاشی این اشکال خیلی کمتر از آلمان است.

من متن اصلی را تغییر ندادم، بنابراین اظهار نظری هم در باره فرضیه ماکسیم کوالوسکی نکرده ام. طبق این فرضیه، قبل از تقسیم زمین های زراعتی و مرتع ها در میان اعضای "مارک"، واحد خانواده بزرگ پدر سالاری کار کشت را بر پایه حساب مشترک انجام می داد، شیوه ای که نسل ها ادامه داشت. (سادرگای اقوام سلاوی جنوبی نمونه ای از این واحدهاست که امروز هم هنوز باقی است). و تقسیم زمین بعدها یعنی زمانی که واحدهای خانواده به آن حد بزرگ شده بودند که دیگر نمی توانستند از عهده فعالیت مشترک اقتصادی برآیند، انجام گرفت. به احتمال قوی حق با کوالوسکی است، ولی این مسأله همچنان لاینحل باقی مانده است.

اصطلاحات اقتصادی بکار برده شده در این کتاب- در مواردی که جدیدند- همان هانی

هستند که در چاپ انگلیسی "سرمایه"، اثر مارکس، آمده اند. منظور ما از تولید کالائی "آن مرحله ای از اقتصاد است که در آن اشیاء نه تنها برای مصرف تولیدکنندگان، بلکه هم چنین به منظور مبادله تولید می شوند، یعنی تولید اشیاء نه به عنوان ارزش های مصرفی، بلکه به عنوان کالا صورت می گیرد. این دوره از نخستین مرحله ی تولید بخاطر مبادله، تا زمان حاضر ادامه دارد و تازه در زمان تولید سرمایه داری به رشد کامل خود می رسد، یعنی در زمانی که سرمایه دار مالک وسایل تولید است و در ازای پرداخت مزد، کارگران را، افرادی را که به جز نیروی کار، تمام وسایل تولیدی دیگرشان ربوده شده، به کار می گمارد و مازادی را که از تفاوت میان بهای فروش محصولات و هزینه تولید آنها بدست آمده، به جیب می زند. ما تاریخ تولید صنعتی را از قرون وسطی تا به حال به سه دوره تقسیم می کنیم:

۱- پیشه وری؛ استادان پیشه ور کوچک با چند شاگرد و دستیار، در حالیکه هر کارگر، تولید کننده تمام اجزاء یک جنس است.

۲- مانوفاکتور؛ تعداد بیشتری از کارگران در یک کارگاه بزرگ جمع شده و یک جنس را مشترکاً براساس اصل تقسیم کار تولید می کنند، بدین صورت که هر یک از کارگران تنها بخشی از کار را انجام می دهد و محصول فقط زمانی کامل می گردد که از دست یک کارگران گذشته باشد.

۳- صنعت جدید؛ محصول به وسیله ماشینی تولید می شود که توسط نیرو به حرکت در می آید و کار کارگران به نظارت و تصحیح مکانیسم ماشین محدود می گردد.

من به خوبی می دانم که بخش بزرگی از خوانندگان انگلیسی از محتوی این جزوه یکه خواهند خورد. ولی اگر ما قاره نشین ها<sup>(۴)</sup> نسبت به پیشداوری های "محترمانه" انگلیسی، یعنی فیلیستریسم<sup>(۵)</sup> انگلیسی کمترین توجهی می کردیم وضع ما امروز بدتر از آن بود که هست. این اثر در واقع نماینده آن چیزی است که ما آن را "ماتریالیسم تاریخی" می نامیم و کلمه ماتریالیسم برای اکثریت عظیم خوانندگان انگلیسی آهنگی گوش خراش دارد. برای آنها آگنوستی سیسم<sup>(۱)</sup> تا حدی قابل تحمل است، اما

ماتریالیسم به هیچ وجه قابل تحمل نیست.

با همه اینها مهد اصلی تمام ماتریالیسم مدرن از قرن هفده به بعد، جانی جز انگلستان نیست.

"ماتریالیسم فرزند بومی انگلستان است"، حتی دان اسکاتس، یکی از پیروان اسکولاستیک<sup>(۷)</sup> از خود می پرسید که "آیا ماده می تواند فکر کند". او برای عملی ساختن این معجزه به قدرت الهی پناه برد، یعنی الهیات را وادار نمود که ماتریالیسم را تبلیغ نمایند. او علاوه بر این نومیالیست<sup>(۸)</sup> هم بود. نومیالیسم عمده ترین گرایش در بین ماتریالیست های انگلیسی و اصولاً نخستین شکل ماتریالیسم بود.

بنیان گذار واقعی ماتریالیسم انگلیس بیکن (Baco)<sup>(۹)</sup> است. از نظر بیکن علوم طبیعی علوم واقعی و فیزیک تجربی ممتازترین بخش علوم طبیعی بود. آناکساگوراس<sup>(۱۰)</sup> با هوموایومرهایش<sup>(۱۱)</sup> و دموکریت<sup>(۱۲)</sup> با اتم هایش غالباً سرمشق های علمی او بودند. براساس آموزش او، حواس، اشتباه ناپذیر و منبع تمام دانش ها هستند. علم، علم تجربی و عبارت است از به کار بردن روش منطقی جهت تحقیق داده های عینی که به وسیله حواس قابل درک اند. استقراء<sup>(۱۳)</sup>، تحلیل، قیاس، مشاهده و آزمایش شرایط اصلی یک روش منطقی هستند. از میان صفات ذاتی ماده، حرکت اولین و عالی ترین آنهاست، نه فقط به معنای حرکت مکانیکی و ریاضی، بلکه بیشتر به معنای غریزه، شوق حیات، هیجان و به قول یاکوب بومه<sup>(۱۴)</sup> "کوال"<sup>\*</sup>

---

\* کوال (Qual) یک بازی فلسفی با لغت است، معنی لغوی آن زجر و شکنجه است، دردی است که محرک یک عمل می باشد، در عین حال بومه که یک عارف آلمانی است، مقداری هم از معنی لاتین کلمه qualitas (کیفیت) به این واژه آلمانی اضافه می کند. برخلاف درد که منشاء خارجی دارد منظور بومه از کوال اصل محرکی است که از حرکت خودبخودی شینی، رابطه و یا شخصی بوجود می آید که تحت تاثیر این درد قرار دارد و بنوبه خود مشوق تکامل می گردد.



است، که همگی از مختصات ماده اند. نیروهای ماهوی زنده مشخص کننده، ذاتی و تولیدکننده تفاوت های ویژه اشکال ابتدایی حرکت ماده می باشند.

در فلسفه بیکن، نخستین آفریننده ماتریالیسم، نطفه های تکامل همه جانبه ماتریالیسم به صورت ساده آن نهفته است. در اینجا ماده با درخشش شاعرانه و نفسانی به بشر لبخند می زند، در حالیکه خود تز او که به اختصار و پر مغز نوشته شده، هنوز مملو از اهمال کاری های مذهبی است.

ماتریالیسم در رشد بعدی خود دچار یکجانبه گری می گردد. هوبس<sup>(۱۰)</sup> سیستم دهنده ماتریالیسم بیکن است. نفسانیات شکوفانی خود را از دست می دهد و جنبه انتزاعی هندسی به خود می گیرد. حرکت فیزیکی قربانی حرکت ریاضی و مکانیکی می شود. هندسه به عنوان دانش اصلی اعلام می گردد. ماتریالیسم جنبه ضدانسانی می گیرد. ماتریالیسم بخاطر غلبه بر این روح ضدانسانی و بی رگ و پوست ناگزیر رگ و پوست خود را از بین می برد و رویه زاهدان را پیشه می کند، به مثابه یک موجود عقلانی به صحنه می آید، اما بی پرواترین استنتاجات عقل را هم دنبال می نماید.

هوبس با اتکاء به فلسفه بیکن اعلام می کند که اگر قوای نفسانی منشاء همه دانستنی های انسان است، بنابراین بینش ها، افکار، تصورات و غیره چیزی جز اشباح کم و بیش جدا شده از شکل جسمانی عالم اجسام نیست. علم تنها قادر به نام گذاری این اشباح است، هر نامی می تواند در مورد اشباح گوناگون بکار برده شود، حتی می توان نام ها را نیز نام گذاری کرد. ولی در اینجا با تضاد مواجه می شویم، اگر از یک طرف منشاء تمام ایده ها را در عالم نفسانیات جستجو کنیم و از طرف دیگر مدعی باشیم که یک واژه چیزی بیش از یک واژه است و در کنار ذات های تصور شده و همواره منفرد، ذات های عامی نیز وجود دارد. جوهر بدون جسم درست همانقدر متضاد است که جسم بدون جسم. وجود، جوهر همگی ایده ای از یک واقعیت اند. فکر را از ماده ای که فکر می کند نمی توان جدا ساخت.

ماده فاعل تمام تغییرات است. واژه ای بینهایت تا زمانی که به مفهوم توانانی عقل ما به ادامه ی بی پایان آن نباشد، واژه ای بی معناست. از آنجا که تنها ماده قابل احساس شناختنی است، نمی توان اطلاع از وجود خدا داشت. تنها موجودیت خود من مسلم است. هر احساس انسانی یک حرکت مکانیکی است که خاتمه می یابد یا آغاز می گردد. موضوع تمام غرائض خوبی است. بشر از همان قوانینی تبعیت می کند که بر طبیعت حاکم است. قدرت و آزادی یکی هستند.

هوبس به فلسفه بیکن نظم بخشید ولی اساس آن را که دانستی ها و ایده ها را ناشی از عالم نفسانیات می داند دقیق تر نکرد.

لاک<sup>(۱۶)</sup> اساس فلسفه بیکن و هوبس را در اثری در باره منشاء شعور انسانی به اثبات رساند.

همان طوری که هوبس پیشداوری مذهبی ماتریالیسم بیکن را از بین برد، کولینس Collins، دودول Dodwell، کوارد Coward، هارتلی Hartley، پرستلی Priestley و غیره آخرین بندهای دینی سنسوالیسم<sup>(۱۷)</sup> لاک را از بین بردند. لاقل برای ماتریالیست ها دنیسم<sup>(۱۸)</sup> چیزی جز یک راه ساده ی رهائی از قید مذهب نبود.\*

این بود نظر مارکس درباره منشاء انگلیسی ماتریالیسم جدید، و فقط می تواند باعث تاسف ما باشد، اگر امروز انگلیسی ها از تجلیلی که مارکس از گذشتگان آنها می نماید چندان احساس غرور نمی کنند. معهذاً نمی توان انکار کرد که بیکن، هوبس و لاک، پدران آن مکتب درخشان ماتریالیست های فرانسوی بودند که قرن هجدهم را با وجود همه پیروزی های انگلیسی ها و آلمانی ها در دریا و خشکی، بطور عمده به یک قرن فرانسوی مبدل کردند، آن هم مدت ها قبل از انقلاب فرانسه که چون تاجی

---

\* رجوع شود به کتاب کارل مارکس و فریدریش انگلس "خانواده مقدس"، چاپ آلمانی،

فرانکفورت ۱۸۴۵ ص ۲۰۱-۲۰۴

پایان این قرن را مزین ساخت، انقلابی که ما در آلمان و انگلستان هنوز برای پیاده کردن نتایج آن در تلاشیم.

این دیگر انکار ناپذیر است. اگر در اواسط قرن حاضر بیگانه تحصیل کرده ای در انگلستان مسکن می‌گزید، بیش از هر چیز یک مساله توجه او را به خود جلب می‌کرد و آن تعصب مذهبی و حماقت طبقه متوسط "محترمان" انگلیسی بود، امری که او ضرورتاً بدان پی می‌برد. در آن زمان ما، همه ماتریالیست و یا حداقل آزاداندیشان بسیار پیشرفته‌ای بودیم. برای ما غیرقابل درک بود که تقریباً همه تحصیل کرده‌های انگلیسی به بسیاری معجزات غیرممکن باور داشتند و حتی زمین‌شناسانی نظیر بوکلاند و مانتل داده‌های علم خود را به خاطر اینکه مبادا به افسانه‌های تاریخ خلقت موسوی زیاد توهین کنند، وارونه جلوه می‌دادند، غیرقابل درک بود که برای یافتن اشخاصی که جرأت داشتند عقل خود را در مسائل مذهبی بکار برند، می‌بایستی به بیسوادان و یا به اصطلاح آروزی به "گله کثیف‌ها"، یعنی کارگران و سوسیالیست‌های طرفدار اون<sup>(۱۹)</sup> رجوع کرد.

ولی از آن زمان به بعد انگلستان متمدن شده است. نمایشگاه ۱۸۵۱ ناقوس مرگ انزواطلبی انگلیس را به صدا درآورد. انگلستان به تدریج در خوردن و نوشیدن، در آداب و رسوم و در عالم تصورات بین‌المللی شد، تا آن حد که آرزو می‌کنیم هر چه بیشتر برخی از آداب و رسوم انگلیسی‌ها نیز به همان اندازه که بعضی از آداب و رسوم قاره در انگلستان مرسوم گردیده، در قاره مورد قبول عام واقع شوند. تا این حد قطعی است که توسعه روغن سالاد (که تا قبل از ۱۸۵۱ فقط برای اشراف شناخته شده بود) با توسعه پر دامنه شکای قاره نشینان در مسائل مذهبی همراه بود؛ اکنون کار به اینجا کشیده که آگنوستی سیسم‌گرچه هنوز به اندازه کلیسای دولتی انگلیسی زبندگی پیدا نکرده، ولی از نظر احترام، تقریباً در سطح فرقه باپتیست‌ها<sup>(۲۰)</sup> قرار دارد و در هر حال مقامی بالاتر از سپاه مقدس<sup>(۲۱)</sup> کسب کرده است. و من نمی‌توانم تصویری جز این داشته باشم که برای خیلی‌ها که قلباً از رشد عدم اعتقاد به مذهب

متأسف اند و آن را نفرین می کنند، تسکین آمیز خواهد بود، اگر بدانند که این ایده های تازه از تئور در آمده مانند بسیاری از اجناس مورد مصرف روزانه دارای منشاء خارجی و مهر ساخت آلمان نبوده، بلکه برعکس انگلیسی الاصل هستند و بنیان گذاران انگلیسی دویست سال پیش آنها، از فرزندان امروزی خود به مراتب پیشرفته تر بودند.

آیا در واقع آگنوستی سیسم چیزی غیر از یک ماتریالیسم خجالتی است؟ بینش آگنوستی سیست ها نسبت به طبیعت کاملاً ماتریالیستی است. تمام جهان طبیعی تابع قوانین است و عامل خارجی در آن مطلقاً بی تأثیر می باشد. حال آگنوستی سیست ها به این نظریه، محتاطانه اضافه می کنند: ولی ما قادر نیستیم وجود یا عدم وجود یک ذات متعالی را در ماوراء جهانی که می شناسیم، ثابت کنیم. این قید برای زمانی می توانست دارای ارزش باشد که لاپلاس<sup>(۲۲)</sup> در جواب سنوال ناپلئون که چرا در "مکانیسم آسمان"، اثر این منجم بزرگ، حتی یکبار نامی از آفریننده جهان برده نشده است، با غرور جواب داد: من به این فرضیه احتیاج نداشتم. ولی امروز در تصویر فکری ما از گیتی و تکامل آن دیگر مطلقاً جایی برای آفریننده و یا حاکمی باقی نمی ماند. حال اگر بخواهیم خارج از جهان هستی وجود یک ذات متعالی را فرض کنیم با یک نظر ذاتاً متضاد مواجه می شویم و علاوه بر آن به نظر من بطور غیرتحریک کننده ای احساسات مذهبی مردم را جریحه دار می کنیم.

هم چنین آگنوستی سیست ما قبول می کند که تمام دانش ما متکی بر اطلاعاتی است که از طریق حواس خود کسب می کنیم، اما در عین حال اضافه می نماید، ما از کجا می دانیم که حواس ما تصاویر درستی از محسوسات در اختیار ما قرار می دهند؟ و نیز به ما توضیح می دهد: زمانی که در باره اشیاء و یا صفات آنها سخن می گوید، در واقع منظورش خود این اشیاء و صفات، که در باره آنها نمی توان اطلاع مشخص داشت نیست، بلکه فقط تاثیراتی است که این اشیاء در حواس ما گذارده اند. البته این برداشتی است که مشکل می توان صرفاً از طریق استدلال با آن برخورد نمود. ولی

انسان ها قبل از استدلال عمل می کردند. "در آغاز عمل بود."<sup>(۲۳)</sup> و عمل انسان ها مدت ها قبل از اینکه عاقل گرانی انسانی مشکل را کشف کرده باشد، آن را حل نموده بود. حلوا را از طریق چشیدن مزه می کنند. در لحظه ای که ما اشیاء را برحسب صفات محسوس شان برای مصرف خود به کار می بریم، در همان لحظه درستی یا نادرستی ادراکات حسی خود را در معرض یک آزمایش اشتباه ناپذیر قرار می دهیم. در صورتی که این ادراکات نادرست باشند، قضاوت و حکم ما در باره قابلیت استعمال چنین شینی نیز ضرورتاً نادرست خواهد بود و کوشش ما برای به کار بردن آن نیز ناگزیر با شکست مواجه می گردد. ولی اگر به هدف خود برسیم، مشاهده می کنیم که این شینی با تصورات ما از آن مطابقت داشته و از عهده کاری که از آن انتظار داشتیم بر می آید. در این صورت دلیل مثبتی است براینکه در این چارچوب ادراکات ما از این شینی و صفات اش با واقعیت موجود مستقل از ما منطبق می باشد. ولی اگر برعکس متوجه شویم که اشتباه کرده ایم، آن وقت هم طولی نخواهد کشید که ما به علت اشتباه خود پی ببریم. ما خواهیم دید ادراکاتی که آزمایش ما بر آن متکی بوده، یا خود ناقص و سطحی بودند و یا به طریقی از نظر خود موضوع غیرموجه، با نتایج ادراکات دیگر مخلوط شده اند. مادامی که ما حواس خود را به طرزی صحیح تربیت کرده و بکار بریم و شیوه های عمل خود را در چارچوب ادراکاتی قرار دهیم که به درستی انجام گرفته و آزمایش شده اند، متوجه خواهیم شد که موفقیت های ناشی از اعمال ما، دلیل توافق میان ادراکات و ماهیت عینی اشیاء محسوس می باشد. تا آنجا که تا به امروز می دانیم حتی در یک مورد هم مجبور به این نتیجه گیری نشده ایم که ادراکات بطور علمی کنترل شده ما در مغز ما تصوراتی از دنیای خارج بوجود آورده باشند، که ماهیتاً با واقعیت منطبق نباشد یا اینکه میان جهان خارج و ادراکات حسی ما از آن بطور ذاتی ناسازگاری وجود داشته باشد.

ولی حالا آگنوستی سیستی که هوادار کانتیسم جدید<sup>(۲۴)</sup> است می گوید؛ آری درست است که ما احتمالاً قادر به ادراک صحیح اشیاء هستیم، اما توسط هیچ پروسه حسی

و یا فکری قادر به درک خود شینی نیستیم. شینی در خود<sup>(۲۰)</sup> در ماوراء شناخت ما قرار دارد. هگل مدت ها قبل به این مسأله جواب داده است. زمانی که ما تمام صفات یک شینی را بشناسیم خود شینی را هم شناخته ایم. آنچه باقی می ماند تنها این واقعیت است که شیئی مذکور خارج از ما وجود دارد و به محض اینکه حواس ما این واقعیت را معلوم کرد، بقیه آن، یعنی شینی در خود معروف و غیرقابل شناخت کانت را هم درک کرده ایم. امروز فقط می توانیم این را نیز اضافه کنیم که در زمان کانت شناخت از اشیاء طبیعی تا آن حد مقدماتی بود که پشت هر شینی یک شینی در خود مخصوص و مرموز تصور می شد. ولی از آن پس اشیاء غیرقابل درک یکی پس از دیگر به وسیله پیشرفت های عظیم علم درک، تجزیه و تحلیل و مهمتر از همه، مجدداً تولید شده اند. و مسلماً نمی توانیم چیزی را که قادر به ساختن آن هستیم غیرقابل شناخت بدانیم. در نیمه اول قرن ما موجودات ارگانیک برای شیمی از نوع این اشیاء مرموز بودند، ولی اکنون می آموزیم که آنها را یکی پس از دیگری، با استفاده از عناصر شیمیایی و بدون کمک پروسه های ارگانیک بسازیم. شیمی جدید اعلام می دارد: به محض شناخت ساختمان شیمیایی یک جسم، می توان آن را به کمک عناصر آن ساخت. اکنون ما از شناخت دقیق ساختمان عالی ترین عناصر ارگانیک، یعنی مواد پروئیدی بسیار دور هستیم. ولی به هیچ وجه دلیلی وجود ندارد که نتوانیم- گرچه بعد از قرن ها- این شناخت را بدست آورده و با کمک آن آلبومین مصنوعی بسازیم. با رسیدن به این مرحله در عین حال موفق به تولید حیات ارگانیک شده ایم، زیرا نازلترین تا عالی ترین شکل حیات چیزی جز شیوه زیست عادی مواد آلبومینی نیست.

ولی وقتی آگنوستی سیست ما این تردیدهای صوری خود را بیان کرد، آنگاه مانند یک ماتریالیست تمام عیار، که در واقع هم هست، سخن می گوید و عمل می کند. او احتمالاً خواهد گفت: تا آنجا که ما می دانیم ماده و حرکت یا بطوری که امروز گفته می شود انرژی، نه می تواند ایجاد گردد و نه می تواند نابود گردد، ولی هیچ دلیلی

وجود ندارد که هر دوی اینها در زمانی نامعلوم خلق نشده باشند. حال اگر کوشش کنیم این اقرار را در مورد معینی علیه خودش به کار ببریم، ما را به سرعت مجبور به سکوت می‌کند. زیرا در عین حالیکه بطور مجرد امکان وجود ارواح را قبول دارد، در موارد مشخص این امکان را نفی می‌کند. او خواهد گفت: تا آن حد که ما می‌دانیم و می‌توانیم بدانیم، برای گیتی خالق و یا حاکمی وجود ندارد. تا آنجا که مسأله به ما مربوط است معتقدیم که ماده و انرژی را نه می‌توان خلق کرد و نه می‌توان نابود ساخت. از نظر ما فکر شکلی از انرژی است و از مغز ناشی می‌شود، هر آنچه ما می‌دانیم به آنجا منجر می‌شود که جهان مادی تحت تسلط قوانین تغییرناپذیری قرار دارد و غیره و غیره- بنابر این مادامی که یک آگنوستی سیست محقق است، یعنی می‌داند که شناخت دارد، ماتریالیست است، به محض اینکه از حیطه عمل خود خارج می‌شود، یعنی به مناطقی پا می‌گذارد که خانه خودش نیست، عدم آگاهی خود را به زبان یونانی ترجمه می‌کند و آن را آگنوستی سیسم می‌نامد.

در هر حال یک چیز مسلم است: حتی من اگر یک آگنوستی سیست می‌بودم، نمی‌توانستم بینش تاریخی ای را که در این جزوه طرح ریزی کرده‌ام. "آگنوستی سیسم تاریخی" بنامم، در این صورت آدم‌های مذهبی به من خواهند خندید و آگنوستی سیست‌ها با تعجب از من خواهند پرسید، که آیا قصد تمسخر آنها را دارم. بنابراین من امیدوارم "محترمان" انگلیسی که در آلمانی به آنها فیلیستریوم می‌گویند چندان برانگیخته نشوند، از اینکه من در زبان انگلیسی هم مانند بسیاری زبان‌های دیگر اصطلاح "ماتریالیسم تاریخی" را برای تعیین آن برداشتی از پروسه تاریخی جهان به کار می‌برم که منشاء و نیروی حرکت تعیین‌کننده تمام حوادث مهم تاریخی را در تحلیل آخر در تکامل اقتصادی جامعه، در تغییر شیوه‌های تولید و مبادله که منجر به تقسیم جامعه به طبقات مختلف و مبارزات این طبقات علیه یکدیگر، می‌بیند.

احتمالاً این تفاهم بیشتر هم خواهد شد، زمانی که من بطور مستدل نشان دهم که ماتریالیسم تاریخی حتی برای فیلیسترهای "محترم" انگلیسی هم می تواند سودمند باشد. من قبلاً به این واقعیت اشاره کردم که در چهل یا پنجاه سال پیش هر خارجی که در انگلستان سکونت می گزید، با چیزی که ناگزیر به عنوان بلاهت و کوتاه بینی مذهبی طبقه متوسط "محترم" بنظر می آمد، برخوردی ناخوش آیند داشت. اکنون ثابت خواهد کرد که طبقه متوسط و محترم انگلستان در آن زمان آنقدر هم که به نظر یک روشنفکر خارجی می آمد، احمق نبود. گرایش های مذهبی آن قابل توضیح است. زمانی که اروپا از قرون وسطی بیرون آمد، بورژوازی در حال رشد در شهرها عنصر انقلابی آن بود.

موقعیتی را که بورژوازی برای خود در قانون اساسی قرون وسطی ای و فنودالیستی کسب کرده بود، در مقایسه با نیروی رشد یابنده اش محدود شده بود. رشد آزاد بورژوازی دیگر با سیستم فنودالی سازگار نبود، سیستم فنودالی محکوم به زوال بود.

ولی مرکز بین المللی و عظیم سیستم فنودالی، کلیسای رومی- کاتولیکی بود. این کلیسا علیرغم تمام جنگ های داخلی، اروپای غربی فنودالیزه شده را در یک واحد بزرگ سیاسی که با ارتدکس های یونانی و جامعه اسلامی در تضاد قرار داشت، متحد می ساخت. کلیسا قانون اساسی فنودالیستی را با هاله مقدس مرحمت الهی احاطه می کرد. طبق سیستم فنودالی برای خود سلسله مراتبی ایجاد کرده بود و بالاخره خود او بزرگترین ارباب فنودال بود، زیرا حداقل یک سوم مجموعه املاک کاتولیک ها به کلیسا تعلق داشت. بنابراین در هر کشوری قبل از این که بتوان حمله علیه فنودالیسم را آغاز کرد، می بایستی سازمان مرکزی و مقدس آن را تخریب نمود.

اما با پیدایش بورژوازی رشد عظیم علوم قدم به قدم تکامل می یافت. علم نجوم، مکانیک، فیزیک، کالبد شناسی، فیزیولوژی مجدداً به کار افتادند. بورژوازی برای تکامل تولید صنعتی خود از علمی استفاده می نمود که صفات اجسام طبیعی و شیوه



عمل نیروهای طبیعی را بررسی می کرد. ولی علم تا آن موقع منحصرأً خادم حلقه به گوش کلیسا بود و اجازه نداشت از مرزهایی که مذهب برای آن تعیین کرده بود پا فراتر نهد. خلاصه همه چیز بود به جز علم. اکنون علم علیه کلیسا قیام کرده، بورژوازی به علم احتیاج داشت و در این قیام شرکت نمود.

من در اینجا فقط به دو نکته اشاره کرده ام که براساس آنها بورژوازی در حال رشد ضرورتاً با کلیسای موجود در تضاد قرار می گرفت. ولی این کافی است جهت اثبات اینکه اولاً طبقه ای که پیش از همه در مبارزه علیه سلطه کلیسای کاتولیک شرکت داشت درست همین بورژوازی بود و ثانیاً در آن زمان هر مبارزه ای علیه فنودالیسم ناگزیر رنگ مذهبی داشت و می بایستی در وحله اول علیه کلیسا انجام گیرد. اما هنگامی که ندای نبرد از جانب دانشگاه ها و بازرگانان شهری بصدا در آمد، اجباراً این ندا در میان توده های روستائی، یعنی دهقانان که در همه جا به خاطر هستی خویش سرسختانه علیه اربابان دینی و فنودال مبارزه نمودند، شدیداً انعکاس یافت.

مبارزه عظیم بورژوازی اروپا علیه فنودالیسم در سه نبرد تعیین کننده متمرکز گردید.

نبرد اول، نبردی است که در آلمان ما آن را رفرماسیون<sup>(۲۶)</sup> می نامیم. دو قیام سیاسی به دعوت لوتر علیه کلیسا پاسخ دادند، در ابتدا در سال ۱۵۲۳ اشراف پانین به رهبری فرانتس فون زیکنینگن و سپس در سال ۱۵۲۵ جنگ عظیم دهقانی. هر دوی این جنبش های سیاسی بطور عمده به علت عدم قاطعیت نیروئی که بیش از همه در جریان سهیم بود. یعنی بورژوازی شهری- سرکوب شدند.

علل این عدم قاطعیت را در اینجا نمی توانیم بررسی کنیم. از این لحظه به بعد مبارزه ماهیت واقعی خود را از دست داد و به کشمکش میان یک یک شاهزادگان و نیروی مرکزی سلطنتی تبدیل گردید. نتیجه اینکه نام آلمان برای مدت دو بیست سال از لیست خلق های فعال سیاسی حذف شد. ولی در عین حال رفرماسیون لوتر مذهب

جدیدی را بوجود آورد- درست آن مذهبی که مشروطه مطلقه خواستار آن بود. هنوز مدتی از قبول لوتریسم از طرف دهقانان شمال شرقی آلمان نگذشته بود که این آزاد مردان به سرف تبدیل شدند.

ولی آنجائی که لوتر ناموفق ماند، کالوین پیروز گردید. مکتب کالوین با خواست جسورترین بورژواهای آن زمان منطبق بود. انتخاب مرحمت آمیز او بیان مذهبی این واقعیت بود که موفقیت یا ورشکستگی در دنیای تجارت و رقابت به فعالیت و زیردستی افراد بستگی نداشته، بلکه مربوط به شرایطی مستقل از آنهاست. "بنابر این نه اراده و تلاش کسی، بلکه شفقت" نیروهای مسلط، ولی ناشناخته اقتصادی تعیین کننده اند. و این نظر به خصوص در دوران دگرگونی های اقتصادی آن زمان صحت داشت، دورانی که راه ها و مراکز تجاری قدیم جای خود را به راه ها و مراکز جدید داد، دورانی که درهای آمریکا و هندوستان بدینا باز شد و حتی مقدس ترین آیات اقتصادی، یعنی ارزش طلا و نقره دچار نوسان و شکست گردید. به علاوه اساسنامه کلیسای کالوین کاملاً دمکراتیک و جمهوری خواهانه بود. ولی در جانی که قلمرو الهی جمهوری شده بود، آیا ثروتمندان جهان ما می توانستند هنوز هم خادم پادشاهان اسقف ها و اربابان فنودال باقی به مانند؟ اگر لوتریسم آلمان به ابزار قابل استفاده ای در دست شاهزادگان کوچک آلمان تبدیل گردید، کالوینیسم، جمهوری هلند و احزاب جمهوری خواه نیرومندی را در انگلستان و به خصوص در اسکاتلند بوجود آورد.

دومین قیام بزرگ بورژوازی تئوری مبارزه خویش را حاضر و آماده در کالوینیسم یافت. این قیام در انگلستان انجام گرفت، بورژوازی شهری محرک آن بود و دهقانان میانه در مناطق روستائی مبارزه را به پیروزی رساندند. شگفت انگیز است که در هر سه انقلاب بزرگ بورژوانی، این دهقانان هستند که ارتش مبارزه را تشکیل می دهند و درست همین دهقانان طبقه ای هستند که پس از پیروزی بدست آمده براساس دست آوردهای اقتصادی آن، بیش از همه ورشکست می شوند. صد سال بعد از کرامول<sup>(۲۷)</sup>

ارتش دهقانی انگلستان تقریباً از بین رفته بود، ولی در هر حال تنها به علت دخالت این ارتش دهقانی و عناصر کارگری شهری بود که مبارزه تا مرحله نهانی ادامه یافت و کارل اول به زیر گیوتین برده شد.

بورژوازی برای اینکه بتواند حتی ثمره های پیروزی آن زمان را به جیب بزند، لازم بود که انقلاب از هدف خود فراتر رود. درست مانند ۱۷۹۳ در فرانسه و ۱۸۴۸ در آلمان. بنظر می آید که واقعاً این یکی از قوانین تکامل جامعه بورژوازی است.

این فعالیت بیش از حد انقلابی ناگزیر عکس العملی بدنبال داشت که آن نیز به مراتب فراتر از هدف تعیین شده بود. بعد از یک سلسله نوسانات بالاخره زمینه جدیدی که مبدا تکامل بعدی گردید، بدست آمد. این مرحله پرابهت تاریخ انگلستان که فیلیسترها آن را قیام بزرگ می نامند و مبارزات بعد از آن با یک حادثه بالنسبه کوچک در سال ۱۶۸۹ که تاریخ نویسان لیبرال به آن "انقلاب افتخار آمیز" نام داده اند، خاتمه یافت.

مبدأ جدید حرکت، سازشی بود میان بورژوازی در حال رشد و زمین داران بزرگ فنودال، این فنودال ها که در آن زمان مانند امروز اشراف نامیده می شدند، مدت ها در شرف تبدیل به آن چیزی بودند که مدتی بعد لویی فیلیپ در فرانسه به آن تبدیل گردید: یعنی اولین بورژواهای ملی. سعادت انگلستان در این بود که نجای فنودال قدیمی در جنگ های گل سرخ متقابلاً یکدیگر را به قتل رساندند. جانشینان آنها با اینکه اکثراً آزادگان همان خانواده های قدیمی بودند، به علت تعلق به شاخه های بسیار فرعی این خانواده ها، جماعت کاملاً نوینی را تشکیل دادند. عادات و گرایش های آنها به مراتب بیشتر بورژوائی بود تا فنودالی: آنها به خوبی ارزش پول را می شناختند و با بر کنار کردن صدها زارع از طریق به کار گرفتن گوسفندان، بلافاصله جهت ازدیاد بهره مالکانه کوشیدند. هائری هشتم از طریق بذل و بخشش املاک کلیسا توده وسیعی از بورژواهای زمیندار بوجود آورد، از ضبط دائم املاک بزرگ به وسیله دولت تا اواخر قرن هفدهم نیز همین نتیجه بدست آمد، املاکی که به

تازه بدوران رسیده ها واگذار می گردید. به این دلیل از زمان هاتری هفتم اشراف انگلستان نه تنها مانع تکامل تولید صنعتی نگردیدند، بلکه برعکس کوشش کردند آن را مورد استفاده قرار دهند. و همین طور بخشی از مالکین بزرگ بخاطر منافع اقتصادی و سیاسی خویش همواره آماده همکاری با رهبران بورژوازی مالی و صنعتی بود. بر این اساس بود که سازش ۱۶۸۹ به سادگی عملی گشت. بهترین غرامت های سیاسی- یعنی مقامات دولتی، درآمدهای بدون کار و حقوق های گزاف- تنها در صورتی می توانست در اختیار خانواده های مالکین بزرگ باقی بماند که آنها به منافع اقتصادی طبقه متوسط مالی، تولید کننده و تجاری به حد کافی توجه می کردند.

این منافع اقتصادی حتی در آن زمان هم به اندازه کافی عظیم بود و سیاست عمومی کشور در تحلیل آخر بر پایه آن تعیین می شد. بر سر مسائل جزئی می شد نزاع کرد، ولی الیگارشسی اشرافی بخوبی می دانست که رشد اقتصادی او تا چه حد به رشد اقتصادی بورژوازی صنعتی و تجاری وابسته است.

از این زمان به بعد بورژوازی بخشی فروتن، ولی به رسمیت شناخته شده از طبقه حاکمه انگلستان بود. وجه اشتراک بورژوازی با سایر بخش های طبقه حاکمه در این بود که همه منافع خود را در اعمال زور به توده وسیع زحمتکش خلق می دیدند. بازرگان و یا کارخانه دار در مقابل خدمت گذاران، کارکنان و پادوهای خویش مقام ارباب یا آن طور که تا چندی قبل در انگلستان نامیده می شد، "کارفرمای طبیعی" را داشت. او می بایست تا حد ممکن از آنها خوب و زیاد کار بکشد. بدین جهت می بایستی به همان نسبت آنها را مطیع بار آورد. خود او مذهبی بود، در زیر پرچمی که مذهب به دستش داده بود، علیه شاه و مالکین بزرگ موازی کرده بود طولی نکشید که ابزار نهفته در همین مذهب را به منظور کار روی احساسات و عوالم خادمین طبیعی خود و به اطاعت و اداشتن آنها را از فرامین اربابانی که بنا به خواست پنهانی الهی در رأس شان قرار داشتند، کشف کرد. خلاصه بورژوازی انگلیسی اکنون

دیگر در اعمال فشار به "طبقات پانین" یعنی به توده های وسیع خلق شریک شده بود و نفوذ مذهب یکی از ابزارهای بود که در این رابطه مورد استفاده قرار می گرفت. ولی در ضمن جریان دیگری هم بوجود آمد که تمایل بورژوازی را به مذهب تشدید نمود و آن پیدایش ماتریالیسم در انگلستان است. این مکتب خدانشناس نه تنها مورد تنفر طبقه متوسط مذهبی بود، بلکه علاوه بر آن خود را به مثابه فلسفه ای معرفی می کرد که فقط به درد علما و تحصیل کرده ها می خورد، برخلاف مذهب که به حد کافی برای توده عظیم بیسودان و از جمله بورژوازی مفید بود. این فلسفه به وسیله هویس به مثابه مدافع قدرت مطلق پادشاه وارد صحنه گردید و مشروطه را به اعمال فشار بر فرزندان ناخلف و شرور خلق دعوت کرد. هم چنین برای بولینگ بروک، شافتسبری و دیگران هم که پس از هویس آمدند، شکل جدید و یکتاپرستانه ماتریالیسم یک مکتب اشرافی و جدا از شرایط عینی باقی ماند و به همین دلیل نه تنها به خاطر ضد مذهبی بودن، بلکه هم چنین به علت روابط سیاسی ضد بورژوازی اش مورد نفرت بورژوازی قرار داشت. بر این پایه فرقه های مختلف مذهب پروتستان که پرچم و سپاه مبارزات علیه سلسله استوارت<sup>(۲۸)</sup> را آماده ساختند، برخلاف ماتریالیسم و یکتاپرستی اشرافی، نیروی عمده طبقه متوسط و پیشرو را تشکیل می دهند و حتی امروز هم به مثابه ستون فقرات "حزب بزرگ لیبرال" به شمار می آیند.

در این اثنا ماتریالیسم از انگلستان به فرانسه ریشه دواند و در آنجا مکتب فلسفی ماتریالیستی دیگری را که مولود کارتزیانیسم<sup>(۲۹)</sup> بود، یافت و با آن ممزوج گردید. ماتریالیسم در فرانسه هم ابتدا به صورت یک دکترین اشرافی باقی ماند. ولی به زودی خصلت انقلابی اش ظاهر شد. ماتریالیست های فرانسه انتقادات خود را تنها به مسائل مذهبی محدود نکردند، بلکه تمام دست آوردهای علمی و دستگاه های سیاسی زمان خود را مورد انتقاد قرار دادند. آنها برای اثبات اینکه تنوری شان در همه جا قابل استفاده است، کوتاه ترین راه را انتخاب کردند: بدین نحو که جسورانه تنوری خود را در مورد تمام مسائلی به کار بردند که بشر از آنها اطلاع دارد و در مجموعه

عظیمی به نام "انسیکلویدی" جمع آوری شده است. به این ترتیب ماتریالیسم به این یا آن شکل- یعنی به صورت ماتریالیسم اعلام شده و یا به صورت یکتاپرستی- به جهان بینی جوانان تحصیل کرده فرانسه تبدیل گردید تا حدی که در حین انقلاب کبیر، آموزشی که به وسیله شاه پرستان انگلیسی خلق شده بود و به پرچم تنوریک در دست جمهوری خواهان و تروریست ها مبدل شد و متن اعلامیه حقوق بشر نیز بر پایه آن تنظیم گردید.

انقلاب کبیر فرانسه سومین قیام بورژوازی بود، ولی اولین قیامی بود که به کلی جامعه مذهبی را از تن در آورده و در صحنه عریان سیاسی به مبارزه پرداخت. در عین حال اولین قیامی بود که واقعاً مبارزه را تا سر حد نابودی یک جبهه، یعنی اشراف و پیروزی کامل جبهه مقابل، یعنی بورژوازی ادامه داد. در انگلستان حفظ بلاانقطاع دستگاه های اداری قبل و بعد از انقلاب و سازش میان زمین داران بزرگ و سرمایه داران به صورت ادامه دادگاه های نمونه قضائی و حفظ محترمانه قوانین فئودالی منعکس گردید. در فرانسه انقلاب به کلی با گذشته قطع رابطه کرد، آخرین آثار فئودالیسم را از بین برد و به وسیله قانون مدنی<sup>(۳۰)</sup>، قوانین رومی قدیم را، قوانینی که تقریباً مبین کامل روابط حقوقی ناشی از مرحله رشد اقتصادی آن زمان بود و مارکس آن را "مرحله تولید کالائی" می نامد، استادانه با روابط جدید سرمایه داری تطبیق داد، تا آن حد استادانه که این قانون انقلابی فرانسه حتی تا امروز هم در تمام کشورها- انگلستان هم مستثنی نیست- به عنوان نمونه جهت رفم حقوق مالکیت مورد استفاده قرار می گیرد. ولی یک چیز را در این رابطه نباید فراموش کرد. اگر قوانین انگلیسی روابط اقتصادی جامعه سرمایه داری را کمافی السابق با زبان مبتدل فئودالی، یعنی با زبانی بیان می کند که این بیان به همان اندازه با آن وفق دارد که املاء لغات انگلیسی با تلفظ آنها، یا آن طوری که یک فرانسوی می گوید: شما لندن می نویسید ولی قسطنطنیه می خوانید- اما همین قوانین در عین حال بهترین بخش آزادی فردی، استقلال اداری محلی و امنیت در مقابل

دخالتم بیگانه، به جز دخالت دادگاه ها، و بطور خلاصه آن آزادی های ژرمن های قدیمی را که تحت سلطه مشروطه مطلقه در قاره اروپا از بین رفته بودند و تاکنون در هیچ جا بطور کامل مجددا کسب نگردیده اند، بدون دخل و تصرف حفظ نموده و به آمریکا و مستعمرات صادر می کند.

ولی باز به بورژوازی انگلستان برگردیم. انقلاب فرانسه فرصت جالبی به بورژوازی انگلستان داد تا با کمک کشورهای مشروطه قاره اروپا تجارت دریائی فرانسه را متلاشی کند، و مستعمراتش را به تصرف خویش در آورد و آخرین حقوق فرانسه را به عنوان شریک فرعی در حکومت بر دریاها، پایمال نماید. این یکی از دلایل مبارزه بورژوازی انگلستان علیه انقلاب فرانسه بود. دومین دلیل، انزجار او از شیوه های این انقلاب بود، نه تنها تروریسم "لعنتی" این انقلاب، بلکه حتی تلاش بورژوازی در اعمال سلطه خویش تا به آخر، مورد تنفر او بود. بورژوازی انگلستان در این دنیا، بدون اشراف چه می توانست بکند، همین اشرافی که به او آداب و رسوم می آموختند (به درد همین کار هم می خوردند)، برای او مد طرح ریزی می کردند و افسران را برای ارتشی که حافظ نظم در داخل بود و برای نیروی دریائی که مستعمرات و بازارهای جدید را اشغال می کرد، در اختیارش قرار می دادند. ولی باید متذکر شد که یک اقلیت پیشرفته بورژوازی هم وجود داشت اینها افرادی بودند که منافع شان در سازش میان بورژوازی و اشراف چندان در نظر گرفته نشده بود، این اقلیت که از طبقه متوسط تشکیل می شد، نسبت به انقلاب اظهار تمایل می کرد، ولی در پارلمان صاحب هیچ قدرتی نبود.

بنابراین هر چه بیشتر ماتریالیسم به جهان بینی انقلاب فرانسه تبدیل می گردید، به همان اندازه بورژوازی خداپرست انگلیسی به مذهب می چسبید. آیا دوران وحشت در پاریس، ثابت نکرده بود که زمانی که خلق از زیر سلطه مذهب خارج گردد چه خواهد شد؟ هر چه بیشتر ماتریالیسم از فرانسه به کشورهای همسایه توسعه می یافت و از طرف جریانات مشابه تنوریک، بویژه فلسفه آلمان تقویت می شد، هر چه بیشتر در

قاره اروپا عملاً ماتریالیسم و بطور کلی آزادمنشی برای یک فرد تحصیل کرده به کیفیتی لازم، تبدیل می‌گردید، به همان نسبت طبقه متوسط انگلیس محکم‌تر به اعتقادات متنوع مذهبی خود تکیه می‌کرد. این جریان‌های مذهبی هر چقدر هم با هم تفاوت داشتند، همه آنها قاطعانه مذهبی و در چارچوب و جزئی از مذهب مسیح بودند. در حالیکه در فرانسه انقلاب پیروزی سیاسی بورژوازی را تضمین می‌کرد، در انگلستان، وات، آرک رایت، کارت رایت و دیگران انقلاب صنعتی را آغاز می‌کردند، انقلابی که مرکز ثقل قدرت اقتصادی را به کلی تغییر داد. ثروت بورژوازی اکنون بی‌نهایت سریع‌تر از ثروت زمین‌داران بزرگ افزایش می‌یافت. در میان خود بورژوازی اریستوکراسی مالی، بانک‌داران و غیره بیش از پیش به وسیله کارخانه‌داران کنار زده شدند. سازش ۱۶۸۹ علیرغم تغییراتی که به تدریج به نفع بورژوازی صورت گرفت، دیگر بیان‌کننده موقعیت طرفین سازش نبود. ماهیت طرفین سازش نیز تغییر یافته بود، بورژوازی سال ۱۸۳۰ با بورژوازی قرن ما قبل خود تفاوتی فاحش داشت. قدرت سیاسی‌ای که هنوز برای اشراف باقی‌مانده بود و از آن برای مقابله با خواست‌های بورژوازی صنعتی استفاده می‌شد با منافع اقتصادی جدید ناهمگون گردید. مبارزه جدیدی علیه اشراف ضروری شده بود، مبارزه‌ای که تنها می‌توانست با پیروزی قدرت جدید اقتصادی پایان یابد. در ابتدا علیرغم تمام مقاومت‌ها برنامه رفرم‌ها تحت تأثیر انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه به تصویب رسید. این مسأله موقعیت تثبیت‌شده و نیرومندی برای بورژوازی ایجاد کرد. بدنبال آن قوانین گندم لغو شد و بدین وسیله حاکمیت بورژوازی و بطور مشخص کارخانه‌داران را بر زمین‌داران بزرگ، برای همیشه تثبیت نمود. این بزرگترین و در عین حال آخرین پیروزی بود که بورژوازی بر اساس منافع منحصر به خود کسب کرد. بورژوازی ناگزیر بود همه پیروزی‌های بعدی را با نیروی اجتماعی جدیدی تقسیم کند که در ابتدا با آن همبستگی داشت ولی بعداً با او به رقابت پرداخت.



انقلاب صنعتی، طبقه ای از سرمایه داران بزرگ تولید کننده، در عین حال طبقه به مراتب بزرگتری از کارگران تولید کننده را بوجود آورد. تعداد افراد این طبقه به همان نسبت که انقلاب صنعتی شاخه های تولید را یکی پس از دیگری در بر می گرفت، افزایش می یافت. با رشد اعضای طبقه بر قدرت آن نیز افزوده می شد و این قدرت در سال ۱۸۲۴، یعنی زمانی که پارلمان را علیرغم مقاومت آن به لغو قانون آزادی ائتلاف مجبور ساخت، نمودار گردید. هنگام تجهیز برای اصلاحات، کارگران جناح رادیکال حزب اصلاحات را تشکیل می دادند، زمانی که قانون مصوبه ۱۸۳۲ حق رأی را از آنها سلب کرد، آنها خواست های خود را در اعلامیه خلق جمع بندی نموده و در مقابل حزب بزرگ بورژوازی که مخالف قانون گندم بود، در حزب مستقل جارتیست سازمان یافتند. این اولین حزب کارگری عصر ما بود.

پس از آن انقلاب های قاره اروپا در فوریه و مارس ۱۸۴۸ به وقوع پیوست که در آن کارگران نقش پراهمیتی داشته و تقاضاهانی را مطرح کردند که حداقل در پاریس از نظر جامعه سرمایه داری غیرقابل قبول بود. بعد از این انقلاب ها عکس العمل عمومی ارتجاع آغاز گردید. در ابتدا در دهم آوریل ۱۸۴۸ چارتیست ها سرکوب گردیدند، سپس در ژوئن همان سال قیام کارگران پاریس درهم کوبیده شد، بعد از آن وقایع ۱۸۴۹ در ایتالیا، لهستان و آلمان جنوبی روی داد و بالاخره در دوم دسامبر ۱۸۵۱ لونی بناپارت پاریس را فتح کرد. به این ترتیب حداقل برای مدتی مترسک خواست های کارگری از بین رفت، ولی به چه قیمت. اگر بورژوازی انگلستان در گذشته ضرورت مذهبی نگهداشتن خلق را قبول داشت، اکنون این ضرورت برایش به مراتب محسوس تر بود. و بدون اینکه به لبخند تمسخرآمیز رفقای خود در قاره اروپا کوچک ترین توجهی بنماید سال بسال هزاران نفر را جهت مذهبی کردن طبقات پائین بکار می گماشت: ولی چون از دستگاه مذهبی خود راضی نبود به پوناتان، بزرگترین سازمان دهنده بازار مذهبی آن زمان رجوع کرد و رویالیسم، مودی، و سندی و غیره را از آمریکا به انگلستان آورد و بالاخره حتی از کمک خطرناکترین ارتش

مذهبی استفاده نمود، ارتشی که مجدداً به حربه های تبلیغاتی دوران اولیه مسیح حیات می بخشید، به فقرا به مثابه افراد مورد موهبت خاص الهی مراجعه می کرد، با شیوه مذهبی خویش علیه سرمایه گذاری مبارزه می نمود و از این طریق یک عنصر مبارزات طبقاتی دوران ابتدائی مسیح را پرورش می داد، عنصری که برای افراد ثروتمندی که امروز پول نقد در اختیار این ارتش می گذارند می تواند بسیار خطرناک شود.

ظاهراً این یک قانون تکامل تاریخی است که بورژوازی در هیچ کشوری از اروپا نتوانسته است مانند فئودال های قرون وسطی، حداقل برای یک مدت طولانی قدرت سیاسی را بطور کامل در دست گیرد. حتی در فرانسه که فئودالیسم به کلی نابود گردیده بود، بورژوازی به مثابه مجموعه یک طبقه تنها برای دوران کوتاهی حکومت را در دست داشت. در زمان لوئی فیلیپ ۱۸۴۸-۱۸۳۰ تنها بخش کوچکی از بورژوازی حکومت می کرد و بخش به مراتب بزرگتر آن به خاطر قوانین انتخاباتی در حکومت شرکت نداشت. در جمهوری دوم مجموعه بورژوازی حکومت را در دست داشت ولی فقط برای مدت سه سال، عدم توانایی بورژوازی راه را برای دوره دوم حکومت مشروطه هموار ساخت. تازه حالا یعنی در جمهوری سوم است که مجموعه بورژوازی بیست سال مداوم رهبری را در دست گرفته، ولی هم اکنون آثار شعف انگیز اضمحلالش در حال تکامل است. حکومت طولانی بورژوازی تاکنون تنها در کشورهایمانند امریکا که در آن فئودالیسم هیچگاه وجود نداشته و جامعه از همان ابتدا از یک مبدا بورژوانی حرکت کرده، ممکن بوده است و حتی از هم اکنون در فرانسه و امریکا جانشینان بورژوازی، یعنی کارگران با صدای بلند دق الباب می کنند.

در انگلستان بورژوازی هیچ گاه به تنهایی حکومت نکرده است. حتی پیروزی سال ۱۸۳۲ در تملک تقریباً بلا استثناء مجموعه مقامات عالی دولتی از طرف اشراف، خدشه ای وارد نیآورد. برای من این سربریزی که با آن طبقه متوسط ثروتمند، تمام

این مسائل را تحمل می کرد روشن نبود، تا روزی که آقای و. ا. فورستر یکی از کارخانه داران لیبرال بزرگ طی یک سخنرانی از جوانان برادفورد عاجزانه تقاضا کرد، بخاطر پیشرفت خودشان زبان فرانسه بیاموزند و در ضمن تعریف نمود که تا چه حد خود را گوسفندوار احساس کرده، وقتی که وزیر شد و یک باره وارد محیطی گردید که در آن زبان فرانسه حداقل باندازه زبان انگلیسی ضروری بوده است. و در واقع بورژواهای انگلیسی آن دوره معمولاً تازه به دوران رسیده های بیسواد بودند که خواه ناخواه می بایستی تمام مقامات عالی دولتی را ناگزیر در اختیار اشراف بگذارند، مقاماتی که صفاتی غیراز محدودیت فکری و غرور جزیره ای که با مقداری زیرکی تجاری چاشنی یافته بود، می طلبید\*.

---

\* حتی در زمینه تجارت غرور ناشی از شوینیسم ملی مشاور خوبی نیست. تا چندی قبل کارخانه دار معمولی انگلیسی تکلم بزبانی غیراز انگلیسی را کسرشان خود می دانست و از اینکه خارجیان "بدبخت" در انگلستان ساکن می شدند و از زحمت او برای صدور محصولاتش به خارج می کاستند، به نحوی احساس غرور می نمود. او حتی متوجه نمی شد که این خارجیان که اکثراً آلمانی بودند از این طریق بخش اعظم تجارت خارجی انگلستان را به چنگ خود می گرفتند- هم صادرات و هم وادرات را- و تجارت خارجی انگلیسی ها به تدریج به مستعمرات چین و ایالات متحده و امریکای جنوبی محدود می گشت. از آن هم کمتر متوجه این مسأله شده بود که این آلمان ها با آلمان های دیگر در خارج داد و ستد می کردند و رفته رفته یک مجموعه ارتباطاتی کامل مستعمرات اقتصادی در تمام جهان سازمان داده بودند. ولی آلمان هنگامی که چهل سال قبل به منظور صادرات، شروع به تولید کرد یک باره در این مستعمرات تجارتی آلمانی، وسیله ای یافت که به آن در تبدیل یک کشور تولید کننده فرآورده های کشاورزی به یک کشور درجه اول صنعتی، خدمات شایانی نمود. در این موقع بود که بالاخره حدود ده سال پیش کارخانه دار انگلیسی به خود آمد و از سفیر و کنسول خود پرسید که به چه دلیل دیگر نمی توان مانع پراکندگی مشتریان شد. جواب مشترک همه آنها این بود که: ۱- شما زبان مشتری خود را نمی آموزید، بلکه می خواهید او به زبان شما تکلم کند

حتی امروز بحث های پایان ناپذیر روزنامه ها در باره فرهنگ بورژوازی نشان می دهد که طبقه متوسط انگلیس هنوز هم خود را به اندازه کافی شایسته تربیت عالی احساس نمی کند و بیشتر بدنبال فرهنگ متواضعانه تری می گردد. بنابراین حتی بعد از لغو قوانین گندم هم قابل فهم است، اگر افرادی که پیروز شده بودند، یعنی کویدن ها، براتی ها، فورسترها و غیره از هرگونه شرکت در مقامات رسمی دولتی محروم بمانند، تا اینکه بالاخره بیست سال بعد قانون جدید اصلاحات درهای وزارتخانه ها را به روی آنها بگشاید.

آری تا به امروز بورژوازی انگلستان تا اندازه عمیق احساس حقارت اجتماعی می کند که بخرج خود و ملت یک قبیله نمایشی از تن پروران را حفظ کرده است، تن پرورانی که در هر موقعیت با شکوه و جلالی باید ملت را محترمانه نمایندگی کنند و برای خود بورژوازی بی اندازه افتخارآمیز است که یکی از بورژواها اجازه ورود به این اجتماعات خارق العاده را دریافت کند که در واقع خود بورژوازی آن را ساخته است.

بدین ترتیب طبقه متوسط صنعتی و بازرگانی هنوز موفق نشده بود قدرت سیاسی را از دست اشراف بیرون آورد که رقیب جدید، یعنی طبقه کارگر وارد صحنه شد. عکس العمل بعد از جنبش چارتریست ها و انقلابات در قاره اروپا و علاوه بر آن توسعه شوگفت انگیز صنایع انگلستان در سال ها ۱۸۶۶ - ۱۸۴۸ (که معمولاً به حساب تجارت آزاد گذاشته می شود، اما در واقع به مراتب بیشتر مدیون توسعه راه آهن، کشتی های بخار و مجموعه وسایل نقلیه است) متقابلاً کارگران را که قبل از دوره چارتریست ها جناح رادیکال لیبرال ها را تشکیل می دادند به لیبرال ها وابسته نمود. ولی رفته رفته دیگر نمی شد در مقابل حق کارگران برای شرکت در انتخابات مقاومت نمود، زمانی که وینگ ها، یعنی رهبران لیبرال ها هنوز در وحشتزدگی به

---

و ۲- شما حتی کوشش نمی کنید خواست ها، عادات و سلیقه های مشتریان خود را ارضاء کنید، بلکه می خواهید که آنها خواست ها، عادات و سلیقه های انگلیسی را قبول کنند.

سر می بردند دیسرانیلی<sup>(۳۱)</sup> برتری خود را نشان داد. او از موقعیت مناسبی به نفع توری ها<sup>(۳۲)</sup> استفاده کرد، حق رأی خانوار را (که هر ساکن خانه را شامل می شد) در حوزه های انتخاباتی شهری بوجود آورد و بدین وسیله از تغییر حوزه های انتخاباتی جلوگیری نمود. بعد از آن به زودی رأی گیری مخفی معمول شد، سپس در سال ۱۸۴۸ حق رأی خانوار به همه حوزه های انتخاباتی، حتی به حوزه های انتخاباتی مناطق اعیان نشین توسعه یافت و آن را تا اندازه ای با تقسیم جدید منطقه های انتخاباتی جبران کرد. از طریق همه این اقدامات نیروی طبقه کارگر در انتخابات تا آن درجه رشد یافت که حالا دیگر در صد و پنجاه تا دویست منطقه انتخاباتی اکثریت داشت ولی هیچ مکتبی بهتر از سیستم پارلمانی برای حفظ احرام به سنتها وجود ندارد، اگر طبقه متوسط با گروهی که لرد جان مانوس با تمسخر "نجبای قدیمی ما" نامید، با تقدیس و احترام مواجه می گردید، توده طبقه کارگر به آنهایی که در آن روز، طبقه بالاتر نامیده می شدند، یعنی به بورژوازی با احترام و تواضع می نگریست. و در واقع پانزده سال پیش کارگر انگلیسی کارگر نمونه ای بود که توجه احترام آمیزش به موقعیت کارفرما و ادب و سر به زیریش در حین دنبال کردن خواست هایش، نوشداروی شفا بخشی بود بر روی جراحات بزرگی که در اثر گرایش های انقلابی کارگران آلمانی به سوسیالیست های پشت میز نشین هموطن آلمانی وارد آمده بود.

ولی بورژواهای انگلیسی تاجرهای خوبی بودند و به مسائل با دیدی وسیع تر از پروفیسورهای آلمانی نگاه می کردند. منتها آنها با بی میلی قدرت خود را تقسیم کرده بودند. در زمان چارلیست ها آموخته بودند که خلق قادر به انجام چه کارهای سخت و قاطعانه ای است. از آن زمان به بعد بخش اعظم اعلامیه خلق به قانونی ملی تبدیل شده و به آنها تحمیل گردیده بود. اکنون بیش از هر زمان لازم می آمد که خلق با حربه های اخلاقی مهار گردد. بهترین وسیله برای نفوذ در توده مذهب بود. به این دلیل است که در مؤسسات تربیتی، کشیش ها اکثریت را تشکیل می دهند و به همین

دلیل بورژوازی راساً برای انواع مختلف عوام فریبی از آداب و رسوم مذهبی گرفته تا سپاه دین مالیات می پردازد.

و در این موقع بود که فیلیسترهای محترم انگلیسی در مقابل آزاد اندیشی و بی تفاوتی مذهبی بورژوازی در قاره، احساس پیروزی کردند. کارگران فرانسه و آلمان عصیانگر شده بودند. سوسیالیسم بطور کامل به آنها سرایت کرده بود، در عین اینکه بدلائل روشنی به هیچ وجه شیفته آن نبودند که جهت کسب حاکمیت از حربه های قانونی استفاده نمایند. در واقع سرسختی قاطعانه آنها هر روز بیشتر موجب دردرس می گردید. بنابراین بورژواهای فرانسوی و آلمانی آخرین چاره را در این می دیدند که خیلی آرام، آزاد اندیشی را به دور اندازند، درست مانند جوان جاهلی که موقع دچار شدن بیش از پیش به بیماری دریا، سیگاری را به دور اندازند که هنگام در دست داشتن آن با هزار ادا و اطوار روی عرشه کشتی قدم می زده است. آنهایی که مذهب را مسخره می کردند یکی پس از دیگری به ظاهر عابد شدند، با احترام از کلیسا و مکاتب و آداب و رسوم آن سخت می رانند و خود هم این آداب و رسوم را تا اندازه ای که لازم بود، به کار می بردند. بورژواهای فرانسوی روزهای جمعه گوشت نمی خوردند، بورژواهای آلمانی عرق ریزان روی نیمکت های کلیسا به موعظه های طولانی پروتستان ها گوش می دادند. ماتریالیسم آنها با بدشانسی مواجه شده بود. "مذهب باید برای خلق حفظ گردد"- این آخرین و تنها وسیله نجات جامعه از نابودی کامل بود. بدبختانه این را تازه پس از انجام تمام تلاش های ممکنه برای از بین بردن مذهب کشف کردند و بعد لحظه ای فرا رسید که نوبت بورژوازی انگلستان بود تا آنها را به باد تمسخر بگیرد و به آنها بگوید: احمق ها من می توانستم دویست سال قبل این را به شما بگویم.

مع الوصف ترس من اینست که نه گذشته مذهبی بورژوازی انگلیس و نه برگشت مجدد بورژوازی قاره، قادر به ایجاد سدی در مقابل سیل پروولتری باشد. سنت، نیروی ترمزکننده عجیبی است و به مثابه نیروی خمودگی تاریخ است ولی همواره غیرفعال

می باشد و به همین دلیل باید مغلوب گردد. هم چنین مذهب نمی تواند برای همیشه دیوار محافظی در مقابل جامعه سرمایه داری ایجاد کند. اگر تصورات حقوقی، فلسفی، تاریخی و مذهبی ما مولود دور یا نزدیک داده های شرایط اقتصادی حاکم در جامعه هستند، بنابراین این تصورات نمی تواند بعد از تغییر بنیادی شرایط اقتصادی، برای همیشه ادامه یابند. یا ما باید به وحی ماورا طبیعی معتقد باشیم و یا باید قبول کنیم که هیچ موعظه مذهبی قادر نیست جامعه ای را که در حال تلاشی است حفظ کند. و عملاً در انگلستان هم کارگران مجدداً به حرکت در آمده اند. بدون شک آنها هنوز سنت های بسیاری پایبند هستند. سنت های بورژوازی- از قبیل این نظریه اشاعه یافته و خرافاتی که گویا تنها دو حزب می تواند وجود داشته باشد، حزب محافظه کار و حزب لیبرال، و طبقه کارگر باید رهائی خود را از طریق احزاب بزرگ لیبرال بدست آورد. سنت های کارگری که از زمان اولین کوشش ها برای عمل مستقل، باقی مانده اند- از قبیل عدم پذیرش کارگرانی که دوران کارآموزی مرتبی را طی نکرده اند، از طرف بسیاری از سندیکاهای کارگری قدیمی معنی دیگری نمی دهد، جز اینکه خود این سندیکاها اعتصاب شکن های خود را می پروراندند. ولی علیرغم همه این مسائل، همانطور که جناب پروفیسور برنتانو ناچار بود با نهایت تأسف به برادران سوسیالیست پشت میز نشین خود گزارش دهد، طبقه کارگر پیشرفت می کند. در انگلستان این حرکت به پیش مانند همه چیز بطنی، با گام های حساب شده، با شک و تردید و با کوشش هایی گاهی بی ثمر و محافظه کارانه توأم است. این حرکت در برخی موارد با شک و تردید بیش از حد در مقابل نام سوسیالیسم صورت می گیرد، در حالیکه بتدریج محتوی آن را کسب می کند. طبقه کارگر در جنبش است و این جنبش افشار مختلف کارگران را یکی پس از دیگری دربر می گیرد. اکنون این حرکت کارگران تعلیم نیافته است که لندن را از خواب مرگ آسا بیدار می کند و همه ما دیدیم این نیروهای جدید چه تحرک قابل ستایشی در جنبش کارگری ایجاد کردند و حال اگر نحوه حرکت این جنبش با بی صبری این یا آن همگام نیست، اما اینها نباید فراموش

کنند که درست همین طبقه کارگر است که بهترین جوانب خصلت ملی انگلیسی را زنده نگه داشته و در انگلستان هر گامی که با پیروزی به جلو برداشته می شود هیچگاه به عقب باز نمی گردد. اگر فرزندان چارتیست های قدیمی بدلالی که در بالا آمد، همه انتظارات ما را برآورده نکردند، حال بنظر می آید که نوادگان آنها شایستگی چنین اجدادی را دارند.

در عین حال پیروزی طبقه کارگر در اروپا تنها به انگلستان بستگی ندارد. این پیروزی فقط زمانی تضمین می یابد که حداقل انگلستان، فرانسه و آلمان با یکدیگر فعالیت مشترک داشته باشند. جنبش کارگری در دو کشور آخر چند گامی از انگلستان جلوتر است. در آلمان حتی این جنبش در فاصله ای نزدیک به پیروزی قرار دارد. پیشرفتی که جنبش کارگری در پنجاه سال اخیر در آلمان نموده است بی سابقه است. این جنبش سرعت دائماً رشد یابنده ای به پیش می رود. اگر بورژوازی آلمان ثابت کرده که تا چه حد رقت بار فاقد توانایی سیاسی، انضباط، جرأت و حرکت است، در مقابل طبقه کارگر نشان داده که همه این صفات را به میزان قابل ملاحظه ای داراست. حدود چهارصد سال پیش آلمان مبدأ حرکت اولین قیام طبقه متوسط اروپا بود. آیا نمی توان براساس شرایط امروز انتظار داشت که آلمان هم چنین اولین صحنه پیروزی پرولتاریای اروپا باشد؟

ف- انگلس



## تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم

### ۱

محتوی سوسیالیسم جدید در درجه اول محصول بینشی است که از یکسو بر پایه تضادهای طبقاتی حاکم در جامعه امروز، تضاد میان صاحبان تولید و آنها که فاقد همه چیزند، یعنی میان سرمایه داران و مزدوران، و از سوی دیگر بر پایه هر ج و مرج حاکم بر تولید قرار دارد. ولی از نظر شکل تنوریک در آغاز به عنوان ادامه تکامل یافته و به ظاهر منطقی آن اصولی به نظر می آید که روشنگران بزرگ قرن هیجدهم فرانسه مطرح کردند. سوسیالیسم جدید مانند هر تنوری نوینی هر چقدر هم از واقعیات مادی اقتصادی ناشی شده باشد، می بایستی در ابتدا با ماتریال فکری موجود در رابطه قرار گیرد.

مردان بزرگی که در فرانسه افکار مردم را برای انقلابی که در پیش بود آماده می ساختند خود با مواضع شدیداً انقلابی وارد صحنه شدند. آنها هیچ نوع قدرت خارجی را به رسمیت نمی شناختند. مذهب، طبیعت گرایی، اجتماع، نظام سیاسی، همه اینها مورد بیرحمانه ترین انتقادات قرار می گرفت. همه چیز می بایستی یا موجودیت خود را در برابر کرسی داوری عقل توجیه می کرد و یا از هستی خود دست می کشید. عقل متفکر به عنوان تنها معیار سنجش هر چیز تعیین گردید. همانطور که هگل

می گوید، این زمانی بود که جهان بر روی مغزها معلق گردیده بود\*، در ابتدا بدین معنی که مغز انسان و اصول ناشی از تفکرات او، ادعا می کرد مبنای تمام اعمال انسانی و زندگی اجتماعی است. ولی بعداً ادامه آن به آنجا منتهی شد که در عمل، واقعیت نیز که در تضاد با این اصول بود از سر تا پا وارونه گردید. همه اشکال اجتماعی و دولتی که تاکنون وجود داشته و همه تصورات کهن غیر عقلانی تلقی گردیده و به انبار اشیاء بی مصرف ریخته شده اند. دنیا تاکنون به وسیله پیشداوری ها هدایت می شده، همه چیز گذشته تنها شایسته همدردی و تحقیر بود. اکنون برای اولین بار سپیده صبح، حکومت عقل ظاهر شده است. از این پس خرافات، بیدادگری، تبعیض و ستم باید جای خود را به حقیقت ابدی، عدالت ابدی، برابری طبیعی و حقوق انسانی غیرقابل تعرض، بدهد. ما اکنون می دانیم این حکومت عقل چیزی جز جهان ایده آلیزه شده بورژوازی نبود، می دانیم که عدالت ابدی به صورت دستگاه دادگستری بورژوازی تحقق یافت، برابری به برابری بورژوازی در مقابل قانون منتهی گردید، مالکیت خصوصی به عنوان یکی از عمده ترین حقوق انسانی اعلام شد و حکومت عقل، قرار داد اجتماعی روسو<sup>(۳۴)</sup> همانطور هم که تحقق

---

\* او در باره انقلاب فرانسه چنین میگوید: "تفکر و مفهوم عدالت یکبارہ قد علم کرد و داریست بی عدالتی نتوانست در برابر آن مقاومت نماید. بنابراین اکنون در تفکر عدالت قانونی بنا شده است، که می بایستی همه چیز براساس آن استوار می گردید. از زمانیکه خورشید در کهکشان قرار دارد و سیارات بدور آن در گردشند، دیده نشده بود که بشر بر روی سر، یعنی بر روی تفکر بایستد و واقعیات را بر این پایه بنا کند. آناکساگوراس قبلاً گفته بود که عقل بر جهان حکومت می کند، این طلوع زیبای آفتاب بود. همه موجودات متفکر، این دوران را جشن گرفتند. شعف پر ابهتی همه جا را فرا گرفته بود، وجد و شوری معنوی جهان را به تکان در آورد، گویی اکنون برای اولین بار آسمان زمین را در آغوش کشیده است." (هگل، "فلسفه تاریخ" ۱۸۴۰ - ص ۵۳۵) - آیا زمان آن نرسیده است که قانون تعقیب سوسیالیست ها (۳۳) علیه این آموزش های انقلابی خطرناک جناب پروفیسور هگل اجراء گردد؟

یافت، نمی توانست جز در قالب جمهوری دمکراتیک بورژوایی ظاهر گردد. متفکرین بزرگ قرن هجدهم نیز مانند اسلاف خود قادر نبودند از محدودیت هائی که دوران آنها برایشان ایجاد کرده بود، عبور کنند.

ولی در کنار تضاد بین فنودال ها و بورژوازی که خود را نماینده بقیه جامعه اعلام می کرد، یک تضاد عمومی بین استثمار کنندگان و استثمار شوندهگان نیز وجود داشت، تضاد بین راحت طلبان ثروتمند و فقرای زحمتکش. درست چنین شرایطی بود که به نمایندگان بورژوازی امکان می داد خود را نه تنها نماینده یک طبقه خاص، بلکه نماینده همه بشریت رنجبر معرفی کنند. از این هم بالاتر، بورژوازی از همان آغاز پیدایش، تضاد خود را در خود نهفته داشت: سرمایه داران نمی توانند بدون کارگران مزدور به حیات خود ادامه دهند و به همان نسبتی که پیشه وران قرون وسطی به بورژوازی مدرن تکامل یافتند، به همان نسبت نیز شاگردان صنف ها و روزمزدان غیرصنفاً به پرولتاریا تبدیل شدند. حتی اگر هم بورژوازی می توانست در مجموع ادعا کند که در عین مبارزه علیه اشراف، مدافع منافع طبقات گوناگون زحمتکش زمان خود می باشد، معهداً همزمان با هر جنبش بزرگ بورژوازی، حرکت های مستقل آن طبقاتی که پیشگام کم و بیش تکامل یافته پرولتاریای مدرن بودند، مشاهده می گردید. از قبیل "ویدر تویفر"<sup>(۳۵)</sup> و توماس مونسر<sup>(۳۶)</sup> در دوره رفرماسیون و جنگ های داخلی آلمان، لولرز<sup>(۳۷)</sup> در انقلاب بزرگ انگلستان و بابف<sup>(۳۸)</sup> در انقلاب کبیر فرانسه. در کنار این پرچم افزای های انقلابی طبقه ای که هنوز شکل نگرفته بود، مباحث وسیع تنوریک متناسب با آن نیز بوجود آمد. در قرن شانزدهم و هفدهم توصیف تخیلی شرایط اجتماعی ایده آل و در قرن هیجدهم حتی مستقیماً تنوری های کمونیستی (مورلی و مابلی). خواست برابری دیگر محدود به حقوق سیاسی نبود، بلکه می بایستی وضع اجتماعی افراد را نیز دربر گیرد و لازم بود که نه تنها امتیازات طبقاتی، بلکه خود تفاوت های طبقاتی از بین روند. اولین شکل تظاهر

آموزش جدید کمونیستی پرهیزکارانه، نفی کننده همه لذات زندگی و دارای ریشه های اسپارتی بود.

سپس سه اتوپیست بزرگ پیدا شدند: سنت سیمون که مواضع بورژوازی هنوز در کنار افکار پرولتری در حد معین در او نفوذ داشت، فوریه و بالاخره اون که در کشوری با تکامل یافته ترین تولید سرمایه داری و تحت تاثیر تضادهای ناشی از این تکامل، پیشنهادات خود را برای از بین بردن اختلافات طبقاتی، در رابطه مستقیم با ماتریالیسم فرانسه بطور سیستماتیک تکامل می داد.

یک وجه اشتراک بین هر سه وجود داشت و آن اینکه آنها خود را نماینده منافع پرولتاریائی که در پروسه تاریخی شکل گرفته بود، نمی دانستند. آنها نیز مانند روشنگران نمی خواستند در ابتدا طبقه معینی را آزاد کنند، بلکه هدف آنها در آن واحد آزادی تمام بشریت بود، آنها مانند روشنگران می خواستند حکومت عدل و عدالت جاوید را مستقر سازند، ولی حکومت آنها با حکومتی که مورد نظر روشنگران بود از زمین تا آسمان تفاوت داشت. به نظر آنها حتی دنیای بورژوازی استوار بر احکام این روشنگران غیرمنطقی و غیر عادلانه است و به همین دلیل مانند فنودالیسم و دیگر سیستم های اجتماعی گذشته باید به زباله دان ریخته شود و علت اینکه هنوز عقل و عدالت واقعی بر جهان حاکم نشده تنها به این دلیل است که انسان آنها را به درستی نشناخته بود. در واقع این کمبود به علت فقدان نابغه بی نظیری بوده که کنون ظهور کرده و حقیقت را شناخته است. اینکه امروز چنین نابغه ای ظهور کرده و اینکه حقیقت، درست در این لحظه شناخته شده است، حادثه اجتناب ناپذیر نیست که ضرورتاً در رابطه با تکامل تاریخی ایجاد شده باشد، بلکه صرفاً یک تصادف میمون بوده است. گویا این تولد می توانست به همین خوبی پانصد سال قبل اتفاق بیفتد و در این صورت بشریت را از پانصد سال گمراهی، مبارزه و رنج نجات می داد.

ما دیدیم که چگونه فیلسوفان قرن هجدهم فرانسه، پیشگامان انقلاب، به عقل به عنوان داور هر چیزی که وجود داشت متوسل می شدند. هدف، ایجاد دولت و

اجتماعی مبتنی بر عقل و محو بی رحمانه هر چیزی بود که با عقل ابدی در تضاد قرار می گرفت. ما در عین حال دیدیم که این عقل ابدی در واقع چیزی نبود جز شعور ایده آلیزه شده ی همان طبقات متوسطی که آن روز در حال تبدیل به طبقه بورژوازی بودند. همین که انقلاب فرانسه به این جامعه و دولت عقل تحقق بخشید، روشن گردید که این مؤسسات جدید، هر چقدر هم که در مقایسه با شرایط گذشته منطقی بودند، ولی به هیچ وجه بطور مطلق عقلانی نبودند. حکومت عقل با شکست کامل مواجه گردید. قرار داد اجتماعی روسو در عمل بشکل دوره وحشت در آمد، بورژوازی که از ناتوانی سیاسی خود وحشت زده شده بود برای فرار از این دوره وحشت به رشوه خواری شورای حکومت<sup>(۳۹)</sup> و دست آخر به استبداد ناپلئونی پناه برد. صلح ابدی موعود به کشور کشانی های نامحدود تبدیل گردید. وضع جامعه عقل نیز بهتر از این نبود. تضاد بین ثروتمند و فقیر با حذف مؤسسات خیریه مذهبی، امتیازات صنفی و سایر امتیازات که پل هائی برای تخفیف این تضاد بودند، به جای حل شدن در رفاه عمومی، تشدید گردید. آزادی مالکیت از بندهای فنودالیسم برای خرده بورژواها و دهقانان خرده پا به معنای آزادی فروش مالکیت کوچک به صاحبان سرمایه و زمین داران بزرگ بود، مالکیت کوچکی که تحت فشار رقابت عظیم سرمایه بزرگ و مالکیت بزرگ زمین قرار داشت. به عبارت دیگر آزادی مالکیت برای خرده بورژواها و دهقانان خرده پا چیزی جز آزادی از دست دادن مالکیت نبود. رشد صنعت براساس سیستم سرمایه داری، فقر و بینوایی توده های زحمتکش را به یکی از شرایط حیات جامعه تبدیل کرد. به قول کارلائل، معامله نقدی تنها حلقه پیوند جامعه شد. تعداد جنایت ها سال بسال بیشتر گردید. گو اینکه ناهنجاری های فنودالی که در گذشته بی پروا آفتابی می شد، حذف نشده منتها موقتاً کنار گذاشته شده بود، اما در عوض ناهنجاری های بورژوانی که تا آن وقت فقط در خفا انجام می گرفت، هر چه بیشتر رواج یافت. تجارت بطور روزافزونی به صورت کلاهبرداری در می آمد، "برادری" که شعار انقلابی بود، بشکل رقابت شرورانه و حسودانه در آمد. رشوه خواری جای

ستم قهرآمیز را گرفت و پول که اولین اهرم قدرت اجتماعی بود، جانشین شمشیر گردید. حق شب اول از فنودال ها به کارخانه داران بورژوا منتقل شد. فحشاء به میزان بی سابقه ای توسعه یافت. صورت قانونی ازدواج، به منزله پوشش رسمی فحشاء مانند گذشته همچنان باقی ماند و به وسیله طلاق های متعدد کامل گردید. بطور خلاصه، موسسات اجتماعی و سیاسی ای که در اثر "پیروزی عقل" ایجاد شدند، در مقایسه با وعده های درخشان روشنگران چیزی جز شکلک های ناامید کننده ای از آب در نیامدند. تنها چیزی که هنوز بوجود نیامده بود بیان کنندگان این ناامیدی بودند و آنها نیز با آغاز قرن جدید پدیدار شدند. در سال ۱۸۰۲ نامه های ژنوسن سیمون انتشار یافت، اولین اثر فوریه در سال ۱۸۰۸ منتشر گردید، با این که اصول تنوری خود را در سال ۱۷۹۹ تدوین کرده بود، اول ژانویه ۱۸۰۰ رابرت اون، عهده دار مدیریت نیولانارک شد.

اما در این زمان شیوه تولید سرمایه داری و در تبعیت از آن تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا هنوز در مراحل اولیه رشد خود بود. صنعت بزرگ که در انگلستان تازه بوجود آمده بود، هنوز در فرانسه ناشناخته بود. ولی تازه صنعت بزرگ تصادماتی را تکامل می بخشید که دگرگونی شیوه تولید، نابودی خصلت سرمایه داری آن را ضرورتی اجتناب ناپذیر می سازد، تصادماتی که نه تنها میان طبقات مولود صنعت بزرگ بلکه میان نیروهای مولده و اشکال مبادله که آن هم زانیده صنعت بزرگ است، وجود دارد، و از سوی دیگر به وسیله همین نیروهای عظیم مولده و وسایل حل این تصادمات را نیز ایجاد می کند. بنابراین اگر در حدود سال های ۱۸۰۰ تصادمات ناشی از نظام اجتماعی نوین، تازه در حال شکل گرفتن بود، این امر در مورد ابزار حل تصادمات به مراتب بیشتر صدق می کرد. گرچه در دوران وحشت، توده های بی چیز پاریس برای مدتی کوتاه حکومت را به دست گرفتند و از این طریق انقلاب بورژوازی را حتی علیه خود بورژواها بسوی پیروزی هدایت کردند، اما آنها فقط بدین وسیله ثابت نمودند که تحت شرایط آن زمان تا چه حد حکومت دائمی آنها غیرممکن بود.

پرولتاریائی که داشت به عنوان طبقه جدیدی از این توده بی چیز جدا می شد و برای یک حرکت مستقل سیاسی هنوز کاملاً ناتوان بود، طبقه ستمدیده و رنجبری را تشکیل می داد که به علت عدم توانائی در کمک بخود، باید حداکثر از خارج یا از بالا کمک دریافت می کرد.

پایه گذاران سوسیالیسم هم تحت تأثیر این موقعیت تاریخی قرار داشتند. سطح نازل تولید سرمایه داری و وضع طبقاتی نابالغ، تنوری های ناپخته را نیز ایجاب می کرد. آنها می خواستند راه حل مسائل اجتماعی را که هنوز در بطن مناسبات اقتصادی تکامل نیافته، نهفته بود، از مغزهای خود بیرون آورند. جامعه فقط نابسامانی عرضه می کرد و آنها رفع این نابسامانی ها را در عقل متفکر می دیدند. باید نظام اجتماعی نو و کاملی اختراع می شد و چنین نظامی می بایستی از خارج، از طریق تبلیغات و حتی الامکان از طریق نمونه های آزمایشی به جامعه تحمیل می گردید. این سیستم های اجتماعی جدید از همان ابتدا محکوم پندار گویی بودند و هر چه بیشتر روی جزئیات این سیستم کار می شد، ضرورتاً به همان نسبت در دنیای تخیل غرق می گردیدند. حال پس از توضیح این واقعیت که کاملاً متعلق به گذشته است، آن را به کلی کنار می گذاریم. اینکار را به خرده فروشان بازار ادب واگذار می کنیم تا با این خیالبافی ها که هنوز هم خالی از تفریح نیستند، سرگرم شوند و از این طریق برتری طرز تفکر خالی از احساسات خود را بر این گونه ی "چرندیات" نشان دهند. ما ترجیح می دهیم از نطفه های فکری و اندیشه های نبوغ آمیزی که همه جا از زیر این پوشش های خیالی جوانه زده است و خرده بین ها قادر به دیدن آنها نیستند، لذت ببریم.

سن سیمون فرزند انقلاب کبیر فرانسه بود که در آستانه انقلاب هنوز سی سال نداشت. این انقلاب به مثابه پیروزی طبقه سوم، یعنی پیروزی توده عظیم خلق که به تولید تجارت اشتغال داشت بر طبقات ممتاز و عاطل، یعنی بر اشراف و روحانیون بود. ولی به زودی معلوم شد که پیروزی طبقه سوم تنها پیروزی بخش کوچکی از

این طبقه و به معنای کسب قدرت سیاسی توسط قشر ممتاز آن، یعنی بورژوازی ثروتمند بود. این بورژوازی در جریان انقلاب به سرعت رشد کرده بود، آن هم از طریق سوداگری زمین های متعلق به اشراف و کلیسا که ضبط و فروخته شده بود و نیز با کلاهبرداری ملت به وسیله پیمانکاران سررشته داری ارتش. درست همین حکومت شیادان بود که تحت رهبری شورای دولتی، فرانسه و انقلاب را به سرحد نابودی کشانده و به ناپلئون بهانه ای برای کودتا داد. بدین ترتیب از نظر سن سیمون، تضاد بین طبقه سوم و طبقات ممتاز، شکل تضاد بین "کارکنان" و "عاطلان" را پیدا کرد.

"عاطلان" نه تنها امتیازداران قدیم، بلکه هم چنین تمام آنهایی بودند که بدون شرکت در تولید و تجارت از طریق دریافت بهره زندگی می کردند. و منظور از "کارکنان" نه تنها آنهایی که بکار مزدوری اشتغال داشتند، بلکه هم چنین صاحبه آن کارخانه، تاجر و بانک داران بودند. اینکه عاطل ها توانایی هدایت فکری و حاکمیت سیاسی را از دست داده بودند، امر مسلمی بود که توسط انقلاب مهر قطعیت بر آن خورده بود. به نظر سن سیمون، اینکه بی چیزان هم فاقد این توانایی هستند، در نتیجه تجارب دوران وحشت به اثبات رسیده بود. پس چه کسانی می بایستی رهبری و حکومت کنند؟ به عقیده سن سیمون علم و صنعت و پیوند این دو به وسیله یک حلقه نوین مذهبی که وظیفه داشت وحدت اعتقادات مذهبی را که بعد از رفرماسیون از بین رفته بود، مجدداً مسقر سازد، "مسیحیت" جدیدی که ضرورتاً عارفانه و متکی به هیرارشی شدیدی بود.

ولی علم در دست معلم ها و صنعت در درجه اول در دست بورژواهای فعال، یعنی صاحبان کارخانه، بازرگان و بانک داران بود. گرچه بورژواها به یکنوع کارمندان و معتمدان اجتماعی تبدیل می شدند، معهذاً در مقایسه با کارگران می بایستی در یک موضع فرماندهی و برخوردار از مزایای اقتصادی قرار می گرفتند. بطور مشخص وظیفه بانک داران این بود که تمام تولید اجتماعی را از طریق تنظیم اعتبارات



سازمان دهند. چنین درکی منطبق با زمانی بود که در فرانسه بورژوازی بزرگ و به موازات آن تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا هنوز در مراحل اولیه از رشد خود بود. ولی آنچه سن سیمون به خصوص به آن تکیه می کند، این است که: همیشه و همه جا قبل از هر چیز سرنوشت "عظیم ترین و فقیرترین طبقه" برای او مطرح است. سن سیمون حتی در کتاب "نامه های ژنو" عبارت "همه انسان ها باید کار کنند" را مطرح می سازد.

همین کتاب نشان می دهد که او به این واقعیت که حکومت دوران وحشت، حکومت طبقات بی چیز است، آگاه بود. او خطاب به آنها می گوید: "ببینید، در زمانی که رفقای شما حکومت می کردند، در فرانسه چه حوادثی رخ داد، آنها قحطی ایجاد کردند."

ولی در سال ۱۸۰۲ درک این مطلب که انقلاب فرانسه به مثابه یک مبارزه طبقاتی و آن هم نه فقط بین اشراف و بورژوازی، بلکه میان بورژوازی و اشراف از یکسو و طبقات بی چیز از سوی دیگر بود، یک کشف کاملاً نبوغ آمیز بود. او در سال ۱۸۱۶ اعلام کرد که سیاست چیزی جز علم تولید نیست و پیشگویی نمود که سیاست به کلی در اقتصاد حل خواهد شد. گرچه این شناخت شرایط اقتصادی پایه موسسات سیاسی است، در اینجا تنها به صورت نطفه ظاهر می شود، ولی تبدیل حکومت سیاسی بر انسان ها به اداره امور و هدایت پروسه تولید، یعنی مساله حذف دولت که اخیراً موضوع این همه جنجال بوده در آن بطور روشن بیان شده است. سن سیمون با همان برتری نسبت به معاصرین خود، در سال ۱۸۱۴ بلافاصله بعد از ورود متحدین به پاریس و بار دیگر هنگام جنگ های صد روزه در سال ۱۸۱۵، اعلام کرد که اتحاد فرانسه و انگلیس و در درجه دوم اتحاد هر دو کشور با آلمان، تنها ضامن رشد ثمربخش صلح در اروپاست. برای فرانسوی های ۱۸۱۵ گفتگو از اتحاد با فاتحان جنگ واترلو<sup>(۴۰)</sup> احتیاج به جرأت و به همان اندازه دوراندیشی تاریخی داشت. اگر ما در سن سیمون، بخاطر دید وسیع نبوغ آمیزش، تقریباً نطفه همه افکار نه شدیداً

اقتصادی سوسیالیست های بعدی را مشاهده می کنیم، در آثار فوریه یک انتقال اصیل و پر مغز فرانسوی و بنابراین با تأثیری به همان اندازه عمیق شرایط اجتماعی موجود را می بینیم. فوریه توجه بورژوازی، پیغمبران پرشور قبل از انقلاب و مداحان غرضمند بعد از انقلاب آنها را، به آنچه گفته اند جلب می کند. او بیرحمانه پرده از روی فقر اخلاقی و مادی دنیای بورژوازی بر می دارد و در مقابل آن یکسو نویدهای درخشان روشنگران سابق را در باره جامعه ای که در آن تنها عقل حکومت خواهد کرد، در باره تمدن سعادت بخش و در باره امکان تکامل نامحدود انسان و از سوی دیگر سخن پردازی های ظاهر آرای ایدئولوگ های بورژوازی را قرار می دهد. او ثابت می کند که چگونه همه جا در مقابل این سخن پردازی های پرتین، رقت انگیز ترین قرار دارد. او ورشکستگی اجتناب ناپذیر این سخن پردازی ها را به تمسخری زهرآگین می گیرد. فوریه تنها یک منقد نیست، طبیعت دائماً بشاش او، از وی یک طنز نویس، آن هم یکی از بزرگترین طنز نویسان جهان ساخت. او سوداگری و هم چنین تنگ نظری عمومی بازرگانی آن زمان فرانسه را که با سقوط انقلاب رونق یافت، استادانه و مجذوب کننده توصیف می نماید. استادانه تر، انتقاد او از چگونگی روابط جنسی و موقعیت زن در جامعه بورژوازی است. او برای اولین بار اعلام می کند که در هر جامعه ای، درجه آزادی زن یک مقیاس طبیعی، برای میزان آزادی عمومی است<sup>(۴)</sup>. بزرگترین شاهکار فوریه در درک او از تاریخ اجتماع ظاهر می شود. او تاریخ تکامل اجتماعی را به چهار مرحله تقسیم می کند: مرحله توحش، پدرسالاری، بربریت و تمدن که مصادف است با جامعه به اصطلاح بورژوائی، یعنی آن نظام اجتماعی، که با قرن شانزدهم آغاز می گردد و نشان می دهد که، "نظام اجتماعی دوره تمدن هر عمل زشتی را که بربریت به شکل ساده ای مرتکب می شد، به یک شیوه زندگی مبهم، دو پهلو و مزورانه تبدیل می کند."

و اینکه تمدن در یک "دایره ناهموار"، در تضادهایی که دائماً بوجود می آورد و قادر به حل آنها نیست، در حرکت است. بطوری که همواره عکس آن چیزی را بدست می آورد که خواهان آن می باشد و یا تظاهر به طلب آن می کند. چنانکه مثلاً:

"در دوره تمدن، فقر از فراوانی محصول ناشی می شود."

بطوری که می بینیم فوریه به همان مهارت معاصر خود هگل، دیالکتیک را به کار می بندد. او در مقابل پرگونی های مربوط به استعداد تکامل یابی نامحدود انسان، براساس همان دیالکتیک نشان می دهد که هر دوره تاریخی فراز و نشیب های خاص خود را داراست و این بینش را در مورد آینده تمام بشریت نیز بکار می برد. همانطور که کانت مساله انهدام آتی زمین را به علوم طبیعی می افزاید، فوریه موضوع نابودی بشریت را در بررسی تاریخ وارد می کند.

در حالیکه در فرانسه طوفان انقلاب، کشور را فراگرفته بود، در انگلستان دگرگونی آرام تر، ولی نه کم عمق تری جریان داشت. نیروی بخار و ابزار ماشینی جدید، مانوفاکتور را به صنعت بزرگ مدرن مبدل ساختند و از این راه انقلابی در تمام اساس جامعه بورژوائی بوجود آوردند. آهنگ رشد خواب آور دوره مانوفاکتوری جای خود را به یک دوره واقعاً طوفانی تولید داد. تقسیم جامعه به سرمایه داران بزرگ و پرولتاریای بی چیز، با سرعت روزافزون جریان داشت و در میان این دو طبقه به جای طبقه متوسط و پایدار سابق، اکنون متزلزل ترین بخش جامعه، یعنی توده ای ناپایدار از پیشه وران و کاسب کاران، زندگی بی ثباتی را می گذرانیدند. شیوه تولید جدید هنوز در مراحل اولیه رشد خود و در شرایط موجود هنوز تنها شیوه تولید ممکن، عادی و با قاعده بود. ولی حتی در آن زمان نیز نابسامانی های اجتماعی دردناک به بار آورد: گسیل مردم بی خانمان به بدترین سکونت گاه ها شهرهای بزرگ، از بین بردن هرگونه پیوند با اصل و نسب گذشته، نابودی سلسله مراتب پادشاهی خانواده، کار بیش از حد مخصوصاً زنان و کودکان به میزانی وحشتناک، از بین رفتن ارزش های اخلاقی توده وسیعی از طبقه کارگر که ناگهان به شرایط کاملاً

نوی، از ده به شهر، از کشاورزی به صنعت و از شرایط زندگی ثابت به شرایط نامطمئن دائماً در حال تغییری وارد شده بود. در چنین شرایطی یک کارخانه دار ۲۹ ساله، مردی که به همان اندازه که طبعی بلند داشت صاحب شخصیتی ساده و کودکانه بود و دارای قدرت رهبری ذاتی کم نظیر، به عنوان اصلاح طلب به میدان آمد. روبرت اون این آموزش روشنگران ماتریالیست را فرا گرفته بود که شخصیت انسان از یکسو محصول خصوصیت ذاتی او و از سوی دیگر محصول شرایطی است که انسان را در دوران زندگی و بویژه در مراحل رشد احاطه کرده است. غالب کسانی که با اون هم طبقه بودند در انقلاب صنعتی، تنها پریشانی و هرج و مرج را می دیدند که برای ماهیگیری از این آب گل آلود و ثروتمند شدن مناسب بود. برعکس، او در این انقلاب فرصتی را می دید برای تحقق بخشیدن به نظریات مورد علاقه اش و به خاطر ایجاد نظم در این هرج و مرج، او این نظریه را در منچستر، هنگامی که مدیر پانصد کارگر یک کارخانه بود، با موفقیت مورد آزمایش قرار داد. از سال ۱۸۰۰ تا ۱۸۲۹ او مدیریت کارخانه ریسندگی نیولاتارک را در اسکاتلند به عهده داشت، و در آنجا به عنوان مدیر و همکار کارگران با همان هدف بالا، ولی با آزادی عمل بیشتر و با موفقیتی که سبب شهرت او در اروپا گردید، کار می کرد. او جمعیتی متشکل از عناصر گوناگون و اکثراً از نظر اخلاقی منحرف را که تعداد آنها تدریجاً به دو هزار و پانصد نفر رسیده بود، به اجتماعی کاملاً نمونه تبدیل کرد که در آن بد مستی، پلیس، قاضی، محاکمه، صدقه و احتیاج به امور خیریه، مسائل ناشناخته ای بود. و در واقع خیلی ساده و از این طریق که آنها را در شرایطی انسانی تر قرار داد و به ویژه با دقت به تربیت نسل جوان پرداخت. او مبتکر مدارس کودکان بود و برای اولین بار آنها را تأسیس کرد، کودکان از دو سالگی به مدرسه می رفتند و در آنجا چنان سرگرم بودند که به سختی حاضر می شدند به خانه باز گردند. در حالیکه رقبای او از کارگران روزانه سیزده تا چهارده ساعت کار می کشیدند، کار روزانه در نیولاتارک تنها ده ساعت و نیم بود. هنگامی که یک بحران در بازار پنبه به تعطیل چهار ماهه

کارخانه منجر گردید، به کارگران در حال مرخصی مزد کامل پرداخت شد. با وجود این، ارزش کارخانه بیش از دو برابر شد و تا آخرین لحظه برای صاحبان خود سودهای سرشار ایجاد کرد. با همه اینها اون راضی نبود. زندگی ای که برای کارگران خود ایجاد نموده بود در نظر او هنوز به هیچ وجه زندگی شایسته ای انسان نبود.

"کارگران برده من بودند."

شرایط نسبتاً مناسبی که او برای کارگران بوجود آورده بود، هنوز خیلی دور از آن بود که یک رشد همه جانبه و عقلانی شخصیت و عقل انسانی را اجازه دهد، چه رسد به اینکه تامین کننده یک فعالیت آزاد حیاتی باشد.

"معهداً بخش فعال این گروه ۲۵۰۰ نفری همانقدر ثروت واقعی برای جامعه تولید می کرد که یک گروه ششصد هزار نفری در نیم قرن پیش، از خود می پرسیدیم: با تفاوت ثروتی که به مصرف دو هزار و پانصد نفر می رسد و ثروتی که می بایستی به مصرف ششصد هزار نفر می رسید چه می شود؟"

پاسخ روشن بود. این مابه التفاوت برای این منظور به کار برده می شد که به کارخانه داران پنج درصد بهره بر سرمایه اولیه و علاوه بر آن بیش از سیصد هزار لیره استرلینگ (ششصد هزار مارک) سود، ایجاد کند و آنچه برای نیولانارک صادق بود به مراتب بیشتر، در مورد سایر کارخانه ها صدق می کرد.

"بدون این ثروت جدید که به وسیله ماشین ایجاد شده بود، جنگ هانی که برای سقوط ناپلئون و به منظور حفظ اصول جامعه اشرافی انجام گرفت، غیرقابل تحقق بود. ولی آفریننده این قدرت، طبقه کارگر بود."

بنابراین ثمرات آن هم متعلق به طبقه کارگر بود. نیروهای مولده جدید و عظیمی که تاکنون تنها در خدمت ثروتمند نمودن افراد و برده ساختن توده ها قرار داشتند، برای اون پایه و اساس یک نوسازی اجتماعی را تشکیل می دادند که می بایستی، به عنوان ثروت مشترک همه، تنها به خاطر رفاه مشترک همه، به کار افتند.

از یک چنین برخورد صرفاً تجارتي و یک محاسبه به اصطلاح سوداگرانه، کمونیسم اون بوجود آمد. او همواره این خصلت متکی بر پراتیک را حفظ می کند. او در سال ۱۸۲۳ برای از بین بردن فقر و مسکنت ایرلاند ایجاد اجتماعات کمونیستی را پیشنهاد کرد و بر این پیشنهاد صورت حساب کاملی درباره مخارج مؤسسات هزینه های سالانه و منافع پیش بینی شده این کار ضمیمه نمود. و همین طور است نقشه مشخصی که او برای آینده جامعه می کشید. در این نقشه محاسبه فنی جزئیات به اضافه طرح هائی برای زیرسازی، نمای خارجی و منظره هوائی را با چنان تخصصی انجام داده بود که اگر شیوه رفرم اجتماعی اون را در مجموع بپذیریم، به سختی می توانیم چیزی علیه جزئیات این نقشه، حتی از نقطه نظر یک متخصص فنی بگوئیم.

ترقی به سوی کمونیسم، نقطه عطفی در زندگی اون بود. تا زمانی که به عنوان یک بشردوست فعالیت می کرد ثروت، تحسین، افتخار و شهرت نصیب او گردید، او محبوب ترین مرد اروپا بود. نه تنها همقطاران طبقاتی اش، بلکه سیاست مداران و شاهزادگان نیز تحسین کنان به گفته های او توجه می کردند. ولی هنگامی که او تنوری کمونیستی خود را ارائه داد، ورق برگشت. به نظر او سه مانع بزرگ وجود داشت که قبل از هر چیز راه رفرم اجتماعی را سد می کردند: مالکیت خصوصی، مذهب و وضع کنونی خانواده. او به خوبی می دانست که وقتی این موانع را مورد حمله قرار دهد با چه واکنش هائی روبرو خواهد شد: تحقیر عمومی از طرف جامعه رسمی و از دست دادن کامل موقعیت و اعتبار اجتماعی. ولی اینها او را از حمله بی ملاحظه بر این موانع باز نداشت، آنچه پیش بینی نموده بود، اتفاق افتاد. از جامعه رسمی طرد گردید، مطبوعات در باره اش سکوت مرگ بار اختیار کردند، به خاطر عدم موفقیت در فعالیت های کمونیستی در آمریکا که تمام ثروت خود را صرف آن کرده بود به فقر مبتلا شد. و سپس مستقیماً به طبقه کارگر روی آورد و سی سال دیگر در میان آن به فعالیت ادامه داد. تمام جنبش های اجتماعی، تمام پیشرفت های

واقعی که در انگلستان در جهت منافع کارگران انجام گرفته اند با نام اون در ارتباط اند. او در سال ۱۸۱۹ پس از یک تلاش پنج ساله موفق به تحقق اولین قانون محدودیت کار زنان و کودکان در کارخانه شد.<sup>(۴۲)</sup> او ریاست اولین کنگره ای را که در آن اتحادیه های کارگری سرتاسر انگلستان در یک اتحادیه تعاونی بزرگ وحدت کردند، به عهده داشت<sup>(۴۳)</sup>. او به عنوان اقدامات موقت برای سازماندهی جامعه کمونیستی از یکسو به ایجاد موسسات تعاونی (تعاون های تولیدی و مصرفی) دست زد، مؤسساتی که از آن پس لاقلاً عملاً نشان دادند که بازرگان و کارخانه دار افراد کاملاً غیر لازمی هستند و از سوی دیگر بازارهای کار<sup>(۴۴)</sup> را بوجود آورد که مؤسساتی بودند برای مبادله محصولات کار به وسیله اسکناس کار که واحد آن را ساعت کار تشکیل می داد؛ مؤسساتی که ناگزیر محکوم به شکست بودند ولی مقدمه کاملی برای بانک های معاوضه ای پرودن<sup>(۴۵)</sup> بودند که بعدها بوجود آمد، منتها با این تفاوت که اینها نه به عنوان داروی همه دردهای اجتماعی، بلکه تنها به عنوان یک گام اولیه در جهت یک دگرگونی رادیکال تر جامعه بشمار می رفت. جهان بینی اتوپیست ها (پندارگرایان- مترجم) مدت ها بر تصورات سوسیالیستی قرن نوزدهم حاکم بود و هنوز هم تا حدی حاکم است. تا چندی قبل تمام سوسیالیست های فرانسوی و انگلیسی آن را می ستودند. کمونیسم سابق آلمان به اضافه وایت لینگ<sup>(۴۶)</sup> به این جهان بینی تعلق دارند. برای همه اینها سوسیالیسم به معنای بیان حقیقت مطلق، عقل و عدالت است. تنها کافی است کشف شود، تا با نیروی خود دنیا را به تسلط خویش در آورد. از آنجا که حقیقت مطلق به زمان و مکان و درجه رشد تاریخی و انسانی بستگی ندارد، اینکه کی و کجا کشف شود، یک امر صرفاً تصادفی است. در عین حال این حقیقت مطلق و این عقل و عدالت در نظر صاحبان مکاتب مختلف، متفاوت است. و از آنجا که هر یک از انواع حقیقت مطلق، عقل و عدالت نزد هر کس بخرد فرد، میزان آگاهی و تربیت فکری او بستگی دارد. برای حل اختلاف میان این حقیقت های مطلق راهی جز آسایش متقابل یکدیگر نیست. نتیجه این فرسایش نوعی سوسیالیسم

التقاطی و سطحی می توانست باشد، سوسیالیستی که امروز عملاً بر مغزهای اکثر کارگران سوسیالیست در سراسر انگلستان مسلط است، مخلوطی که راه را برای سایه روشن های کاملاً گوناگون باز می گذارد، مخلوطی از اظهار نظرهای انتقادی، احکام اقتصادی و تصورات درباره سیستم اجتماعی آینده که کمتر مورد مخالفت قرار می گیرند، مخلوطی که هر چقدر اجزاء آن در جریان بحث لبه های تیز قاطعیت خود را مانند ریگ های گرد جویبار از دست می دهند، به همان اندازه قابل استفاده خواهند بود. برای تبدیل سوسیالیسم به علم، قبل از هر چیز باید آن را بر روی یک زمینه عینی استوار کرد.

## تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم

### ۲

در این میان، در کنار فلسفه فرانسوی قرن هجدهم و بدنبال آن فلسفه جدید آلمان بوجود آمده بود، که فلسفه هگل پایان آن را تشکیل می داد. بزرگترین خدمت فلسفه آلمان به کار بردن مجدد دیالکتیک به مثابه عالی ترین شکل تفکر بود. فلاسفه قدیم یونان همگی استادان مادرزاد و طبیعی دیالکتیک بودند و ارستو که جهان شمول ترین مغز در میان آنها بود، عمده ترین اشکال تفکر دیالکتیکی را بررسی کرده بود. برعکس فلسفه جدید که علیرغم وجود نمایندگان درخشان دیالکتیک (مانند دکارت و اسپینوزا) به ویژه به علت نفوذ فلسفه انگلیس بیش از پیش دچار طرز تفکر به اصطلاح متافیزیکی گردیده بود. فلاسفه فرانسوی قرن هجدهم نیز لاقلاً در آثار مخصوصاً فلسفی خود تقریباً بطور کامل تحت سلطه این طرز تفکر قرار داشتند.



آنها توانستند خارج از آثار فلسفی، شاهکارهای دیالکتیکی بوجود آورند. ما در این رابطه به "برادرزاده راسوس" اثر دیدرو، و "رساله هانی در باره منشاء عدم تساوی انسان ها" اثر روسو اشاره می کنیم و به طور اختصار اصول این دو شیوه تفکر مختلف را شرح می دهیم.

وقتی ما با تأمل طبیعت با تاریخ و یا فعالیت معنوی خود را مورد بررسی قرار دهیم در وحله اول تصویری از یک پیچیدگی بی نهایت که شامل ارتباطات و تاثیرات متقابل است مشاهده می کنیم که در آن هیچ چیز به حالت قبلی و در مکان قبلی ثابت نمی ماند، بلکه همه چیز در حال حرکت است، تغییر می کند، بوجود می آید و نابود می گردد. بدین ترتیب در ابتدا ناظر یک تصویر کلی هستیم که در آن جزئیات کم و بیش در پشت صحنه قرار گرفته اند. ما بخود حرکت، مراحل گذار و روابط بیشتر توجه داریم تا به آن چیزی که در حال حرکت، انتقال و ارتباط است. این جهان بینی ابتدائی و ساده، ولی در عین حال ذاتاً صحیح، جهان بینی فلسفه یونان قدیم است که اولین بار هراکلیت آن را به روشنی بیان کرد: هر چیز در عین حال هم هست و هم نیست، زیرا همه چیز در جریان و تغییر دائمی و در حال بوجود آمدن و نابود شدن مداوم می باشد. اما این بیش هر قدر هم که به درستی خصلت عمومی تصویر کلی پدیده ها را بیان می کند، معهذاً برای توضیح جزئیاتی که از ترکیب آنها، تصویر کلی حاصل می شود، کافی نیست و تا زمانی که ما این جزئیات را نشناسیم تصویر کلی نیز برای ما روشن نخواهد بود. برای شناخت جزئیات باید آنها را از بستر روابط طبیعی یا تاریخی شان جدا سازیم و برحسب کیفیت و علت و معلول خاص و غیره، هر کدام از آنها را جداگانه مورد بررسی قرار دهیم. اینکار در درجه اول وظیفه علوم طبیعی و تحقیقات تاریخی است، رشته های پژوهشی ای که به دلایل روشن برای یونانی های عهد کلاسیک غیر عمده تلقی می شدند، زیرا آنها می بایستی قبل از هر چیز مواد لازم را برای آن فراهم سازند. تنها پس از اینکه جمع آوری داده های طبیعی و تاریخی به درجه معینی از رشد رسید، می توان به بررسی اقتصادی آنها و تطبیق یا تقسیم شان

به طبقات، منظومه ها و انواع پرداخت. از این رو کارهای ابتدائی تحقیق دقیق طبیعت ابتدا بدست یونانی های دوره اسکندریه<sup>(۷)</sup> و سپس در قرون وسطی توسط اعراب تکامل بیشتر یافت. علوم طبیعی واقعی در نیمه دوم قرن پانزدهم شروع و از این زمان به بعد با سرعتی هر چه روزافزون تر ترقی کرد. تجزیه طبیعت به اجزایش، جدا کردن و طبقه بندی رخدادها و پدیده های طبیعی گوناگون، بررسی درون اجسام از نظر ترکیبات متنوع آناتومیک آنها، شرط اصلی پیشرفت های عظیمی بود که در جهان قرن اخیر در زمینه شناخت طبیعت نصیب ما گردید. ولی این پیشرفت ها در عین حال این عادت را هم در ما بوجود آوردند که اشیاء و رخدادهای طبیعی را به طور جداگانه و جدا از ارتباط کلی بزرگ بین آنها درک کنیم و از این رو آنها را نه در حرکت، بلکه در سکون، نه به عنوان اشیائی که تغییر اساسی می یابند، بلکه به صورت اشیاء منجمد، نه به حالت زنده، بلکه به شکل مرده مشاهده می کنیم. در زمانی که این جهان بینی، همانطور که به وسیله بیکن و لاک انجام گرفت، محدودیت فکری ویژه قرن های گذشته، یعنی طرز تفکر متافیزیکی را بوجود آورد.

برای متافیزیسی ها اشیاء و تصاویر ذهنی آنها، یعنی مفاهیم، مسائل تحقیقاتی ای هستند که مجزا از هم، یکی پس از دیگری بدون ارتباط با یکدیگر به مثابه پدیده های منجمد و تا ابد تغییرناپذیر مورد مطالعه قرار می گیرند. یک متافیزیسیسین در چهاردیواری تضادهای بیشمار و بدون ارتباط با هم فکر می کند، حرف او آری، آری و یا نه، نه می باشد و آنچه از این چهارچوب خارج باشد مورد تنفر او است. برای او شینی یا وجود دارد یا وجود ندارد: یک چیز نمی تواند در عین حال هم خودش و هم چیزی دیگری باشد. مثبت و منفی مطلقاً یکدیگر را نفی می کنند، هم چنین علت و معلول در تضاد کامل با یکدیگر قرار دارند. این طرز تفکر به این دلیل که به طرز تفکر به اصطلاح عقل سالم انسانی تعلق دارد، در نظر اول کاملاً روشن و واضح جلوه می کند. تنها عقل سالم انسانی، این رفیقی که در محدوده چهار دیواری خانه اش بسیار هم قابل احترام است به محض اینکه به خود جرات ورود به دنیای

پهناور پژوهش را می دهد، با ماجراهای اعجاز آمیز روبرو می گردد و شیوه تفکر متافیزیکی هر اندازه هم در زمینه هائی که دامنه آن برحسب طبیعت اشیاء تغییر می کند، حقانیت و حتی ضرورت داشته باشد، معهداً همواره دیر یا زود به مرزی می رسد که از آن به بعد یکجانبه، محدود و انتزاعی می شود. در تضادهای لاینحل سرگردان می گردد، زیرا که در وراء اشیاء، رابطه بین آنها، در وراء وجود اشیاء، شدن و زوال آنها و در وراء سکون اشیاء حرکت آنها را فراموش می کند و در وراء درختان جنگل را نمی بیند. در مورد امور روزمره می دانیم و به طور قطع می توانیم مثلاً بگوئیم که یک حیوان وجود دارد یا نه. ولی وقتی بیشتر دقت و بررسی کنیم می بینیم صدور این نوع احکام مسأله بسیار بفرنجی است. همانطور که حقوق دانان بخوبی می دانند کوشش آنها برای کشف یک مرز منطقی که از آن به بعد کشتن کودک در رحم مادر قتل محسوب می شود، تا چه حد بیهوده است، به همان اندازه تعیین لحظه مرگ غیرممکن می باشد، زیرا همانطور که فیزیولوژی ثابت می کند، مرگ یک حادثه لحظه ای که یکباره اتفاق بیفتد، نیست، بلکه پروسه ای است طولانی. به همین ترتیب هر موجود زنده ای در هر لحظه هم خودش می باشد و هم خودش نیست، در هر لحظه ای موادی را از خارج جلب کرده، مواد دیگری را از خود دفع می کند، در هر لحظه سلول های جسم اش می میرند و سلول های جدیدی بوجود می آیند، دیر یا زود مواد جسم این موجود به کلی تازه شده و جای خود را به اتم های ماده دیگر می دهند، بطوری که هر موجود زنده ای همواره خودش و در عین حال موجود دیگری است. با یک بررسی دقیق تر هم چنین پی می بریم که دو قطب یک تضاد، مثل منفی و مثبت به همان اندازه که با هم در تضاد قرار دارند، از یکدیگر جداناپذیرند و علیرغم همه تضادها بطور متقابل در یکدیگرنفوذ می کنند، همین طور است تصور ما از علت و معلول که تنها در مورد یک پدیده بطور مجزا صدق می کند، ولی به محض اینکه یک پدیده را در ارتباطی عمومی آن با مجموعه جهان در نظر بگیریم، علت و معلول در هم می آمیزند و در یک بینش روابط متقابل جهانی حل

می شوند، جانی که در آن علت و معلول دائماً موقعیت خود را عوض می کنند و آنچه اکنون علت است در جای دیگر و زمان دیگر تبدیل به معلول می گردد و به عکس. تمام این پروسه ها و روش های فکری در قالب تفکر متافیزیکی جای نمی گیرند. برعکس، برای دیالکتیک که اشیاء و روابط ذهنی آنها را به طور عمده در روابط شان، در پیوستگی و حرکت، در پیدایش و نابودیشان می بیند، پروسه های فوق تابید کننده این شیوه بررسی است. طبیعت محک آزمایش دیالکتیک است و باید قبول کرد که علوم جدید برای این آزمایش مواد بسیار فراوان روزافزونی تهیه نموده و از این طریق ثابت کرده است که در تحلیل نهائی در طبیعت یک روند دیالکتیکی و نه متافیزیکی حکمفرماست، حرکت طبیعت نه یک حرکت ابدی یکنواخت و یک دوران مکرر، بلکه یک روند واقعی تاریخی را شامل می شود. در اینجا قبل از هر چیز باید از داروین نام برد که اثبات این واقعیت که تمام طبیعت ارگاتیک امروزی، نباتات و حیوانات و در نتیجه انسان هم محصول یک پروسه تکاملی می باشد که میلیون ها سال جریان داشته است، بزرگترین ضربه را به درک متافیزیکی طبیعت وارد آورد. اما از آنجا که تعداد دانشمندان علوم طبیعی که تا به حال تفکر دیالکتیکی را آموخته اند، انگشت شمار است می توان از تضادی که میان نتایج کسب شده و شیوه تفکر معمولی بوجود آمده، سرگیجگی بی حد و مرزی را که هم اکنون در علوم نظری طبیعی حاکم می باشد و به پریشانی معلم و شاگرد، نویسنده و خواننده منجر شده است، توضیح داد.

بنابراین یک ترسیم دقیق مجموعه جهان، تکامل آن، تکامل انسان و انعکاس ذهنی این تکامل در مغز انسان ها تنها می تواند از طریق دیالکتیکی و با توجه دائم به تاثیرات متقابل میان شدن و نابودی، و تغییرات رشد یابنده و پس رونده امکان پذیر باشد و درست بر همین پایه است که فلسفه جدید آلمان عرض اندام کرد. کانت فعالیت خود را از اینجا شروع نمود که منظومه شمسی ثابت نیوتن و دوام جاوید آن را- بعد از اینکه اولین ضربه مشهور زده شد- از بین برد و آن را به یک حرکت تاریخی

تبدیل کرد و اعلام نمود که منشاء خورشید و ستارگان، توده ای مه آلود و چرخنده می باشد. ضمناً به این نتیجه نیز رسید که چنین پیدایشی، نابودی آینده منظومه شمسی را نیز ناگزیر در بر دارد. نظریه او هم نیم قرن بعد، توسط لاپلاس از طریق ریاضیات ثابت شد و نیم قرن دیگر پس از آن، موجودیت این قبیل توده های گازی آتش زا در فضا که دارای درجات مختلف غلظت بودند، به وسیله اسپکتروسکوپ نشان داده شد.

این فلسفه جدید آلمان با سیستم هگل پایان یافت، که در آن برای اولین بار- و این خدمتی است بزرگ- تمام جهان طبیعی را، تاریخی و عقلانی به مثابه یک پروسه، یعنی در یک حرکت، تغییر، تبدیل و تکامل دائم دیده شد و کوشش گردید ارتباط درونی این حرکت و تکامل نشان داده شود. از این نقطه نظر تاریخ بشریت دیگر به مثابه هرج و مرج های وحشیانه و بیدادگری های بی معنی جلوه نمی کرد که اکنون مجموعه آن باید در مقابل کرسی داوری عقل رشد یافته ی فلاسفه محکوم باشد و هر چه زودتر فراموش گردد، بلکه اینها پروسه تکاملی خود بشر بودند و اکنون عقل وظیفه داشت این حرکت تدریجی بشر را از میان تمام گمراهی های آن دنبال کرده و قانون مندی درونی آن را از لابلای تصادفات ظاهری بیرون کشیده و نشان دهد.

در اینجا این مساله که سیستم هگل موفق نشد وظیفه ای را که برای خویش قائل شده بود، به انجام رساند، بی اهمیت است. خدمت دوران ساز او طرح این وظیفه بود. در واقع این وظیفه ای است که یک فرد هیچ گاه به تنهایی قادر به انجام آن نیست. با اینکه هگل در کنار سن سیمون همه جانبه ترین مغز دوران خود بود، معهذاً باز هم محدود بود، یکی به خاطر وسعت دانستنی هایش که ضرورتاً محدود بودند و دیگر به خاطر محدود بودن باز هم ناگزیر وسعت و عمق دانش ها و بینش های دوران او. به این دو علت، علت سومی هم اضافه می شود. هگل یک ایده آلیست بود. بدین معنی که برای او تفکرات مغزش، تصاویر کم و بیش انتزاعی اشیاء و پروسه های واقعی نبودند، بلکه برعکس برای او اشیاء و تکامل آنها تنها، تصاویر واقعیت یافته

"ایده" ای بودند که به نحوی قبل از این دنیا بوجود آمده است. با این ترتیب همه چیز وارونه و روابط واقعی دنیا به کلی معکوس شده بود. و با اینکه هگل برخی از روابط مجزا را درست و بطرز نبوغ انگیزی درک کرده بود، باز به عللی که شرح داده شد، ضرورتاً خیلی چیزها، حتی در جزئیات، وصله خورده، تصنعی، ساختگی و خلاصه مغلوط از آب در آمدند. سیستم هگل آن طوری که بود ناقص الخلقه ای عظیم و در عین حال آخرین کوشش نوع خود بود. این سیستم هنوز دچار یک تضاد درونی علاج ناپذیر بود: از طرفی اساس عمده این سیستم بینشی تاریخی بود که طبق آن تاریخ بشر یک پروسه تکاملی است که طبعاً نمی تواند به وسیله کشف یک به اصطلاح حقیقت مطلق به پایان عقلی خود برسد و از طرف دیگر این سیستم مدعی است که خود عصاره این حقیقت مطلق است. سیستمی که مدعی باشد در برگیرنده همه این مسائل است و برای همیشه شناخت طبیعت و تاریخ را به پایان رسانده، با اصول تفکر دیالکتیکی در تضاد است. مساله ای که هیچ گاه این واقعیت را که شناخت سیستماتیک مجموعه دنیای خارج از نسلی به نسل دیگر پیشرفت هائی عظیم می کند نفی نموده، بلکه برعکس آن را در بر می گیرد.

درک غلط بودن کامل ایده آلیسم آلمان ضرورتاً به ماتریالیسم منتهی گردید ولی البته نه فقط به ماتریالیسم متافیزیکی، بلکه هم چنین به ماتریالیسم مکانیکی قرن هجده. برخلاف نفی انقلابی- ساده لوحانه تمام تاریخ گذشته، ماتریالیسم نوین به تاریخ به مثابه پروسه تکاملی بشر می نگرد، که کشف قوانین حرکت آن را وظیفه خویش می داند. برخلاف تصورات فلاسفه فرانسوی قرن هجده و حتی هگل که مانند نیوتن طبیعت را مجموعه ای از اجسام جاوید آسمانی می دانستند که در دوران های محدود و همواره یکسان در حرکتند و یا مانند لینه که آن را انواع تغییرناپذیر موجودات ارگانیکی تصور می کرد، ماتریالیسم نوین پیشرفت های جدید علوم طبیعی را بنحوی جمع بندی می کند که براساس آن طبیعت نیز دارای محدوده زمانی است و تاریخ خود را دارد، اجسام آسمانی مانند انواع مختلف ارگانیسم که می توانند در

شرایط مساعد مورد سکونت قرار گیرند، پدیده آمده و زوال می یابند و دوران ها، تا حدی که آنها را مجاز بدانیم، دارای ابعادی بی نهایت بزرگتر می باشند. ماتریالیسم جدید در هر دو مورد بطور عمده دیالکتیکی است و دیگر به فلسفه ایکه در ماوراء علوم قرار گیرد احتیاج ندارد. هنگامی که از هر یک از رشته های مجزای علمی خواسته شود موقعیت خود را در مجموعه کلی مسائل و شناخت خود را از اشیاء روشن کند، دیگر به علم خاصی جهت تعیین روابط کلی نیازی وجود ندارد. آنچه از فلسفه گذشته بطور مستقل باقی می ماند، دانش تفکر و قوانین آن- منطق صوری و دیالکتیک خواهد بود. سایر مسائل به علوم مثبت طبیعت و تاریخ مربوط می شود.

اگر تحول در بینش نسبت به طبیعت تنها در حدی می توانست انجام گیرد که علوم داده های مثبت لازم را برای آن فراهم می کرد، در زمینه بینش نسبت به تاریخ، حقایق تاریخی در زمان های بسیار پیش تر به ایجاد تغییرات عمده ای در آن منجر گردید. در سال ۱۸۳۱ اولین قیام کارگری در شهر لیون بوجود آمده. در سال های بین ۱۸۳۸ تا ۱۸۴۲ اولین جنبش ملی کارگری، یعنی جنبش چارلیست های انگلیسی بنقطه اوج خود رسید. در پیشرفته ترین کشورهای اروپا مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی از یکسو نسبت به تکامل صنعت بزرگ و از سوی دیگر رشد قدرت سیاسی تازه بدست آمده بورژوازی به عامل عمده در صحنه کارزار تاریخ تبدیل گردید. نادرستی علم اقتصاد بورژوایی درباره یکسانی منافع کار و سرمایه و هم آهنگی عمومی و رفاه عمومی حاصل از رقابت آزاد، روز بروز بیشتر و قاطعانه تر به وسیله واقعیات تاریخی افشاء می گردید. کلیه این واقعیات و هم چنین سوسیالیسم انگلیس و فرانسه را که توضیح تنوریک- گرچه توضیح بسیار ناکامل آنها بود- دیگر نمی شد از نظر دور داشت. ولی درک ایده آلیستی در تاریخ که هنوز از بین نرفته بود، مبارزات طبقاتی متکی بر منافع مادی و اصولاً خود منافع مادی را نمی شناخت. تولید و کلیه روابط اقتصادی در آن تنها بطور ضمنی و به عنوان عوامل فرعی "تاریخ تمدن" مورد بررسی قرار می گرفتند.

واقعیات جدید، پژوهش نوین تمام تاریخ گذشته را ضروری نمود و در اینجا نشان داده شد که تمام تاریخ گذشته به استثناء تاریخ جوامع بدوی، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است و این طبقات جامعه که در مبارزه با یکدیگر قرار دارند، همواره محصول روابط تولیدی و روابط اجتماعی و در یک کلام محصول روابط اقتصادی دوران خود بوده اند. بنابراین در هر دوران ساخت اقتصادی جامعه، آن پایه واقعی را تشکیل می دهد که براساس آن می توان مجموعه روبنای حقوقی و سیاسی، مذهبی و فلسفی و در تحلیل آخر کلیه تصورات و تفکرات هر دوره تاریخی را توضیح داد. هگل تاریخ شناسی را از بند متافیزیک آزاد و آن را دیالکتیکی نموده بود، یعنی برداشت تاریخی خود او، بطور عمده ایده آلیستی بود. اکنون ایده آلیسم از آخرین پناهگاه خود، یعنی از تاریخ شناسی طرد شده و جای خود را به درک ماتریالیستی تاریخ داد و راهی پیدا شد که می توانست شعور انسان را برمبنای وجود او توضیح دهد، نه آن طور که تا آن زمان وجود داشت، یعنی توضیح وجود برمبنای شعور.

از این پس سوسیالیسم دیگر به عنوان کشف تصادفی این یا آن مغز نبوغ آمیز بنظر نمی آمد، بلکه به مثابه محصول ضروری مبارزه دو طبقه، پرولتاریا و بورژوازی که در مرحله معینی از تاریخ بوجود آمده بودند، تلقی می گردید. وظیفه آن دیگر تنظیم یک نظام اجتماعی حتی المقدور کامل نبود، بلکه عبارت بود از بررسی روند تاریخی و اقتصادی ای که ضرورتاً موجب پیدایش این طبقات و تصادم آنها شده بود و کشف ابزار حل این اختلافات در وضعیت اقتصادی ای که از این طریق بوجود آمده بود.

سوسیالیسم قبلی همانقدر با این درک ماتریالیستی ناسازگار بود که طبیعت شناسی ماتریالیسم فرانسوی با دیالکتیک و علوم طبیعی جدید. اگرچه سوسیالیسم قبلی از شیوه تولید سرمایه داری و نتایج آن انتقاد می کرد، ولی قادر به توضیح آن نبود و در نتیجه توانایی حل آن را نیز نداشت. تنها می توانست آن را بد و مردود قلمداد کند و هر چه شدیدتر علیه استثمار طبقه کارگر که جزء لاینفک شیوه تولید سرمایه داری



است، فعالیت می‌کرد، کمتر قادر بود کیفیت و چگونگی این استثمار را توضیح دهد. در واقع مساله این بود که می‌بایستی شیوه تولید سرمایه‌داری را از یکسو در رابطه تاریخی و ضرورت پیدایش آن در یک مرحله مشخص تاریخی بررسی نمود و نتیجتاً ضرورت زوال آن را نشان داد و از سوی دیگر خصلت درونی آن را که کماکان نهان بود، آشکار ساخت. و این به وسیله پرده برداشتن از ارزش اضافی انجام گرفت. ثابت شد که تصاحب کار مجانی شکل اصلی شیوه تولید سرمایه‌داری و همراه با آن استثمار کارگران است، حتی اگر سرمایه‌دار نیروی کار کارگر خویش را طبق ارزش کامل آن، یعنی ارزشی که به عنوان کالا در بازار کالا داراست، بخرد، معهداً ارزشی ارزشی که از آن به دست می‌آورد بیش از ارزشی است که جهت خرید آن پرداخت کرد و همین ارزش اضافی است که بالاخره مجموعه ارزشی را تشکیل می‌دهد که مقدار روزافزون سرمایه متعلق به طبقات حاکم از آن تغذیه می‌گردد. بدین ترتیب جریان تولید سرمایه‌داری و تولید سرمایه توضیح داده شد.

ما این دو کشف بزرگ: درک ماتریالیستی تاریخ و افشای راز تولید سرمایه‌داری توسط ارزش اضافی را مدیون مارکس هستیم. با این دو کشف، سوسیالیسم به علم تبدیل گردید و اکنون باید در وهله اول به کار بر روی مجموعه جزئیات و روابط آن پرداخت.

## تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم

### ۳

بینش ماتریالیستی تاریخ از این حکم حرکت می کند که تولید و در کنار آن مبادله محصولات آن، اساس نظام تمام اجتماعات را تشکیل می دهد و در هر جامعه ای که در تاریخ پدیدار می شود، تقسیم محصولات و همراه با آن رده بندی اجتماعی طبقات یا اقشار بستگی به آن دارد که چه چیز و چگونه تولید می شود و این تولید به چه ترتیب مبادله می گردد. با حرکت از این واقعیت دیگر نمی توان منشاء تمام تغییرات اجتماعی و دگرگونی های سیاسی را در مغز انسان ها و در درک روزافزون آنها از حقیقت و عدالت جاوید جستجو کرد، بلکه باید آن را در تغییرات شیوه تولید و مبادله یافت. این منشاء نه در فلسفه، بلکه در اقتصاد هر دوره نهفته است. دست یابی به این شناخت که نظام اجتماعی موجود مغایر عقل و عدالت است و عقل به پوچی و سعادت به بلا تبدیل شده است، تنها نشان می دهد که در روش های تولید و اشکال مبادله تغییراتی با آرامی هر چه تمامتر صورت گرفته و این تغییرات با شرایط اقتصادی منطبق با نظم قدیمی جامعه دیگر سازگار نیست. این گفته همچنان بدان معناست که ابزار رفیع نابسامانی های کشف شده نیز، به صورت کم و بیش تکامل یافته باید در همین مناسبات تولیدی تغییر یافته موجود باشد. این ابزار را نمی توان پیدا کرد، بلکه باید آن را به وسیله مغزها در میان واقعیت های مادی موجود کشف نمود.

حال با توجه به این اصول، وضع سوسیالیسم جدید به چه نحو است؟  
اینکه نظام موجود را بورژوازی، یعنی طبقه ای که در حال حاضر حکومت می کند، بوجود آورده، تقریباً مورد قبول عام است. شیوه تولید مخصوص بورژوازی که از زمان مارکس به بعد شیوه تولید سرمایه داری خوانده می شود با امتیازات محلی و

طبقاتی و هم چنین روابط متقابل و شخصی نظام فئودالی ناسازگار بود. بورژوازی نظام فئودالی را در هم کوبید و بر روی ویرانه های آن نظام اجتماعی بورژوازی، یعنی قلمرو رقابت آزاد، آزادی فردی و آزادی صاحبان کالا را که نعمت های بورژوائی نامیده می شوند، بنا کرد. اکنون شیوه تولید سرمایه داری می توانست آزادانه رشد کند. شیوه های تولیدی که تحت رهبری بورژوازی به وجود آمده بود. از زمانی که بخار و ماشین های ابزار جدید، مانوفاکتور قدیمی را به صنعت بزرگ تبدیل نمودند، با سرعت و وسعت بیسابقه ای تکامل یافت. ولی همانطور که قبلاً مانوفاکتور و تحت تاثیر آن صنایع دستی ای که تکامل یافته بودند، با بندهای فئودالیستی اصناف در تضاد قرار گرفتند، به همان طریق صنعت بزرگ، آنجا که بیشتر تکامل یافته است، دستخوش اختلاف با محدودیت هایی می گردد که شیوه تولید سرمایه داری برای آن ایجاد نموده است. در واقع نیروهای مولده جدید هم اکنون شکل استفاده بورژوازی از آن نیروها را پشت سرگذاشته اند و این اختلاف میان نیروهای مولده و شیوه تولید، اختلافی نیست که مانند معصیت آدم و عدالت الهی در مغز انسان ها بوجود آمده باشد، بلکه واقعیت داشته و بطور عینی، مستقل از ما و خارج از خواست یا فعالیت حتی آنهایی که خود در ایجاد آن نقش فعال داشته اند، وجود دارد. سوسیالیسم جدید چیزی جز انعکاس فکری این اختلاف واقعی و بازتاب ذهنی آن، در ابتدا در مغزهای طبقه ای که مستقیماً از آن رنج می برد، یعنی طبقه کارگر، نیست.

حال محتوی این اختلاف چیست؟

قبل از تولید سرمایه داری، یعنی در قرون وسطی، عموماً کارگاه کوچک براساس مالکیت خصوصی کارگران بر وسایل تولید وجود داشت: زراعت دهقان های خرده پا، آزاد یا وابسته و صنایع دستی شهرها. ابزار کار- زمین، وسایل کشت، کارگاه و ابزار صنایع دستی- وسایل کار فردی و جهت مصرف فردی بشمار می رفت. بنابراین ضرورتاً جزئی و بسیار محدود بودند. اما درست به همین سبب هم معمولاً به خود تولید کننده تعلق داشتند. نقش تاریخی شیوه تولید سرمایه داری و عامل آن

بورژوازی، تمرکز و توسعه این وسایل تولید پراکنده و محدود و تبدیل آن به اهرم های تولیدی نیرومند عصر حاضر بود. مارکس چگونگی اجرای این پروسه تاریخی را که از قرن پانزده تا به حال در سه مرحله ی تعاون ساده، مانوفاکتور و صنعت بزرگ انجام گرفت در بخش چهارم "سرمایه" به تفصیل شرح داده است. ولی همانطور که در آنجا نشان داده شده، بورژوازی نمی توانست وسایل تولیدی محدود را به نیروهای تولیدی عظیم تبدیل کند، مگر از طریق تبدیل وسایل تولیدی فردی به وسایل تولید اجتماعی و به ابزار قابل استفاده تمام انسان ها. چرخ ریسندگی، دستگاه بافندگی دستی و پتک آهنگری جای خود را به ماشین ریسندگی، ماشین بافندگی و پتک بخاری دادند و به جای کارگاه های تک نفری، کارخانه هائی که همکاری صدها و هزاران نفر را ملزم می کردند، بوجود آمد. خود تولید هم مانند وسایل تولیدی به جای یک سلسله فعالیت های انفرادی، به یک سلسله فعالیت های اجتماعی تبدیل گردید و محصولات نیز از محصولات انفرادی به محصولات اجتماعی مبدل شدند. کلاف های نخ پارچه ها و کالاهای فلزی که اکنون از کارخانه بیرون می آمدند، محصول کار مشترک تعداد زیادی کارگر بودند و می بایستی از دست تک تک آنها گذشته تا ساخته شوند. هیچیک از کارگران نمی توانست بگوید: این را من ساخته ام، این محصول کار من است.

ولی در اجتماعی که تقسیم کار طبیعی، بدون نقشه و به تدریج ایجاد شده، شکل اصلی تولید است، محصولات به صورت کالا در می آیند که مبادله متقابل و خرید و فروش آنها امکان ارضاء نیازمندی های متنوع تولید کنندگان را موجب می شود. این شرایط در قرون وسطی حکمفرما بود. مثلاً دهقان ها تولیدات زراعتی را به پیشه وران می فروختند و در مقابل از آنها صنایع دستی می خریدند. در این جامعه تولید کنندگان فردی و تولید کنندگان کالا، شیوه تولید جدید شروع به رشد کرد. شیوه تولید جدید تقسیم کار با برنامه را آن طور که در یک کارخانه سازمان یافته بود، در تقسیم کار طبیعی و بدون برنامه که بر تمام جامعه مسلط بود، وارد کرد. در کنار تولید

فردی، تولید اجتماعی پدید آمد. فرآورده های هر دو نوع تولید در یک بازار، یعنی به قیمت های تقریباً یکسان بفروش رسید. ولی تشکیلات با برنامه، نیرومندتر از تقسیم کار طبیعی بود. کارخانه هائی که بطور اجتماعی کار می کردند تولید خود را ارزان تر و بهتر از تولید کنندگان کوچک فردی عرضه می داشتند. تولید فردی از بخشی به بخش دیگر دچار شکست می شد، تولید اجتماعی مجموعه تولید قدیمی را دگرگون ساخت. ولی این خصیلت انقلابی تولید اجتماعی آنقدر ناشناخته ماند که برعکس به عنوان وسیله ای جهت افزایش و رشد تولید کالائی مورد استفاده قرار گرفت. تولید اجتماعی در رابطه مستقیم با اهرم های تولید کالائی و مبادله کالا که قبلاً موجود بودند، یعنی با سرمایه تجاری، پیشه وری و کار مزدوری آغاز گردید و از آنجائی که به مثابه یک شکل جدید تولید کالائی وارد صحنه شد، کلیه اشکال تصاحب تولید کالائی نیز بطور کامل برای آن معتبر باقی ماندند.

در تولید کالائی ای که در قرون وسطی تکامل یافته بود، اصولاً این سوال پیش نمی آمد که محصول کار به چه کسی متعلق است. تولید کننده فردی، معمولاً محصولات را با کمک مواد خامی که خود تولید کرده و از آن او بود و با ابزار کار متعلق به خودش و با دست خود یا خانواده اش تولید می کرد. دیگر نیازی به تصاحب آنها نبود، زیرا این محصولات کاملاً به او تعلق داشت. بنابراین مالکیت محصول، متکی به کار شخصی بود. حتی در مواردی که احتیاج به کمک دیگری بود، این کمک معمولاً جنبه فرعی داشت و کمک کننده غالباً علاوه بر مزد، عوض های دیگر هم دریافت می کرد. شاگردان و نوآموزان اصناف کمتر بخاطر جیره و مزد کار می کردند تا بخاطر آموزش برای استاد شدن. تا اینکه در کارگاه های بزرگ و ماتوفاکتورها تمرکز ابزار تولید و تبدیل آنها به ابزار تولید واقعی اجتماعی انجام گرفت. ولی با وسایل تولید اجتماعی و تولیدات اجتماعی طوری رفتار شد که گویا آنها هنوز هم وسایل تولید فردی هستند. اگر تا به حال صاحبان ابزار کار محصول را بخاطر اینکه معمولاً تولید خود آنها و کار کمکی بیگانه در آن جنبه استثناء داشت، بخود اختصاص

می دادند، اکنون صاحبان وسایل کار، تولید را علیرغم اینکه دیگر محصول خود نبوده، بلکه بدون استثناء با کار بیگانه تولید شده بود، باز هم تصاحب می کردند. بدین ترتیب از این به بعد محصولاتی که بطور اجتماعی تولید می شد، نه از طرف آنها که واقعاً وسایل تولید به حرکت در آورده و واقعاً آنها را تولید کرده بودند بلکه از طرف سرمایه دار تصاحب می گردید. ابزار تولید و تولید هر دو بطور عمده اجتماعی شده اند. اما آنها مغلوب آن شکلی از تصاحب می شوند که بر پایه تولید خصوصی فردی بوجود آمده است، یعنی شرایطی که در آن هر کس صاحب تولید خود می باشد و آن را به بازار می آورد. در این شرایط شیوه تولید تحت الشعاع شکلی از تصاحب قرار می گیرد که خود شرایط وجودی آن را از بین برده است\*. در این تضاد که به شیوه تولید جدید خصلت سرمایه داری می بخشد، تمام تضاد آشتی ناپذیر عصر حاضر به صورت جنینی آن نهفته است. هر چه شیوه تولید جدید در کلیه بخش های عمده تولیدی و در کشورهایی که از نظر اقتصادی دارای اهمیت هستند، بیشتر تسلط می یافت و از این طریق تولید فردی را به صورت پس مانده های بی اهمیتی کنار میزد، ناگزیر به همان اندازه ناسازگاری تولید اجتماعی با تصاحب سرمایه داری نمایان تر می گردید.

همانطور که گفته شد سرمایه داران اولیه با شکل کار مزدوری که از قبل وجود داشت مواجه بودند. ولی کار مزدوری یک استثناء، یک کار فردی، یک کار کمی و

---

\* در اینجا لازم به تذکر نیست که با وجود ثابت ماندن شکل تصاحب، خصلت آن براساس پروسه ای که در بالا توضیح داده شد به اندازه ی خود تولید به صورت انقلابی تغییر می یابد. اینکه من صاحب محصول کار خود باشم یا محصول کار دیگری را تصاحب کنم، البته دو شکل مختلف تصاحب است. علاوه بر این کار مزدوری که نطفه مجموعه شیوه تولید سرمایه داری در آن نهفته است، بسیار قدیمی است: کار مزدوری قرن ها بطور پراکنده و مجزا، در کنار برده داری وجود داشت. ولی این نطفه تازه زمانی می توانست توسعه یابد و به شیوه تولید سرمایه داری تبدیل گردد که شرایط تاریخی آن بوجود آمده باشد.

یک مرحله گذار بود. آن کارگر کشاورزی که گاه گاه به کار مزدوری می پرداخت، خود صاحب چند مورگن زمین بود که در موارد ضروری می توانست به کمک آن زندگی کند. قوانین صنفی تضمینی بودند برای اینکه شاگرد امروز تبدیل به استاد کار فردا بشود. ولی به محض اینکه ابزار تولید اجتماعی شدند و در دست سرمایه داران تمرکز یافتند این وضع تغییر یافت. ابزار تولید و محصولات تولید کننده کوچک فردی بیش از پیش ارزش خود را از دست داد و تولید کنندگان کوچک چاره ای جز اینکه تبدیل به مزدوران سرمایه داران بشوند، نداشتند. کار مزدوری که سابقاً جنبه استثنائی و کمک داشت، اکنون به قاعده و شکل اصلی تولید تبدیل گردید. آنچه در گذشته یک کار فرعی برای کارگران بود، اکنون تنها اشتغال آنها را تشکیل می داد. کارگر مزدبگیر موقتی سابق برای ابد مزدور شد. علاوه بر آن تعداد کارگران مزدور ابدی، در نتیجه تلاشی نظام فنودالی، تجزیه دنباله روه‌های اربابان فنودال و بیرون راندن دهقانان از زمین هایشان و در اثر برخی عوامل دیگر، شدیداً افزایش یافت. بین ابزار تولیدی که در دست سرمایه داران متمرکز شده بود و تولید کنندگانی که هیچ چیز به جز نیروی کار خود در دست نداشتند، جدائی کامل بوجود آمد. تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری به شکل تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی بروز کرد.

دیدیم که شیوه تولید سرمایه داری در جامعه ای از تولید کنندگان کالا، یعنی تولید کنندگان فردی رسوخ کرد که رابطه اجتماعی آنها به وسیله مبادله تولیدات شان انجام می گرفت. ولی هر جامعه ی متکی به تولید کالائی دارای این ویژگی است که در آن تولید کنندگان تسلط بر مناسبات اجتماعی خود را از دست می دهند. هر کس به کمک وسایل تولیدی ای که تصادفاً در اختیار دارد و بخاطر نیاز خاص به مبادله، محصولات خود را تولید می کند. هیچکس نمی داند چه مقدار از کالایش به بازار راه خواهد یافت، چقدر از آن اصلاً مورد نیاز است، هیچکس نمی داند برای کالای خاص اش تا چه حد نیاز واقعی موجود است، آیا مخارج آن را در خواهد آورد و

اصولاً قادر به فروش آن خواهد بود؟ هرج و مرج در تولید اجتماعی حکمفرماست ولی تولید کالائی مانند هر شکل تولیدی دیگر دارای قوانین ذاتی و ویژه ای است که از آن جدا ناپذیرند. و این قوانین علیرغم هرج و مرج، در درون هرج و مرج و به وسیله آن به اجراء در می آیند. آنها در تنها شکل دائمی رابطه اجتماعی، یعنی در مبادله ظاهر می شوند و به مثابه قوانین اجباری رقابت، نفوذ خود را به یکایک تولید کنندگان اعمال می کنند. این قوانین در ابتدا برای خود تولید کنندگان نیز ناشناخته هستند و باید به تدریج و در نتیجه تجربیات طولانی شناخته شوند. بنابراین آنها خود را به مثابه قوانین طبیعی کور این شکل تولید، بودن توجه به تولید کنندگان و علیه آنها، اعمال می کنند.

در جامعه قرون وسطی، به خصوص در قرن های اولیه آن، تولید بطور عمده براساس مصرف شخصی انجام می گرفت و در درجه اول به مصرف تأمین نیازمندی های تولید کنندگان و خانواده اش می رسید. جایی که مناسبات متکی بر وابستگی های شخصی وجود داشت، مثل روستاها، تولید موجب ارضای نیازمندی های اربابان فئودال نیز می گردید. بنابراین در اینجا مبادله ای صورت نمی گرفت و به همین علت محصولات نیز خصلت کالا بخود نمی گرفتند. خانواده دهقانی تقریباً هر چه لازم داشت از ابزار گرفته تا پوشاک و خوراک، خود تولید می کرد. تنها موقعی که قادر شد مازادی علاوه بر آنچه مورد نیاز افراد فامیل و سهم فئودال ها بود تولید کند؛ در آن زمان کالا هم تولید کرد. این مازاد وقتی به میدان مبادله اجتماعی و به منظور فروش عرضه می شد، به کالا تبدیل می گشت. در حالیکه پیشه وران شهری از همان ابتدا ناگزیر به تولید برای مبادله بودند، ولی حتی آنها هم بخش اعظم نیازمندی های خود را خود تأمین می کردند. آنها صاحب باغ و مزارع کوچک بودند، حیوانات خود را به جنگل عمومی می فرستادند، از این جنگل در عین حال چوب و وسیله سوخت خود را هم بدست می آوردند، زن ها نخ و پشم و غیره می ریسیدند. تولید به منظور مبادله- تولید کالائی- در حال بوجود آمدن بود.



به همین علت مبادله و بازار محدود و شیوه تولید مستحکم بود، آبادی ها در مقابل نفوذ خارج بسته و در داخل متحد بودند: در روستاها در "مارک" و در شهرها در اصناف.

ولی همراه با توسعه تولید کالائی و بطور مشخص با پیدایش شیوه تولید سرمایه داری، قوانین تا به حال مستتر در تولید کالائی، آشکارتر و نیرومندتر وارد عمل شدند. اتحادیه های قدیمی شروع به تجزیه کردند، مرزهای بسته قدیم در هم شکسته شد، تولید کنندگان بیش از پیش به تولید کنندگان مستقل و منفرد تبدیل گردیدند. هرج و مرج در تولید اجتماعی نمایان گشت و هر چه بیشتر به مرحله اوج خود نزدیک می شد. ولی وسیله اصلی ای که شیوه سرمایه داری با کمک آن هرج و مرج تولید اجتماعی را توسعه می داد، چیزی درست متضاد با هرج و مرج بود: یعنی سازماندهی اجتماعی تولید در یکایک بخش های تولیدی. به کمک این اهرم شیوه تولید سرمایه داری به ثبات صلح آمیز کهن خاتمه داد. این سازمان تولیدی در هر بخش از صنعت که وارد می شد، شیوه های دیگر تولید را در کنار خود تحمل نمی کرد. در آنجا که بر صنایع دستی مسلط گردید؛ پیشه وری را از بین برد. محیط کار به میدان مبارزه مبدل شد. تشکیلات بزرگ جغرافیائی و بدنبال آن به مستعمره تبدیل کردن این نواحی، بازار فروش را چند برابر و تبدیل پیشه وری را به عنوان فاکتور تسریع نمود. نه تنها میان تولید کنندگان محلی مبارزه در گرفت، بلکه این مبارزات محلی به مبارزات ملی و جنگ های تجارتی قرن های هفده و هجده تبدیل گردید<sup>(۴۸)</sup>. بالاخره صنعت بزرگ و ایجاد بازار بین المللی مبارزه را جهانی نمود و در عین حال بطور بی سابقه ای به شدت آن افزود. مساعد بودن شرایط طبیعی و یا مصنوعی تولید در مبارزه میان یک سرمایه داران، میان صنایع و میان کشورها نقش حیاتی دارد. کسی که مغلوب می شود بیرحماته نابود می گردد. این همان مبارزه ای است که بنظر داروین در طبیعت برای ادامه حیات میان موجودات وجود دارد و اکنون با خشمی چند برابر از طبیعت به جامعه انسانی انتقال داده شده است.

ظاهراً بشر در عالی ترین مرحله تکامل خود موضع طبیعی حیوانی پیدا کرده است. تضاد بین تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری اکنون به صورت تضاد میان تشکیلات سازمان یافته ای تولید در یک کارخانه ها، و هرج و مرج تولید در مجموعه جامعه در آمده است.

شیوه تولید سرمایه داری در چارچوب این دو نوع تضاد که بدواً جزئی از ذات آن بوده اند، حرکت می کند. و بدون اینکه راه گریزی داشته باشد "دوران اشتباه آمیزی" را ترسیم می نماید که فوریه قبلاً کشف کرده بود. ولی آنچه فوریه در زمان خود هنوز نمی توانست ببیند، این است که میدان این دوران به تدریج تنگ تر شده، حرکت آن بیشتر حلزونی بوده، مانند حرکت سیاره ها که در اثر تصادم با مرکز به انتها می رسند، ضرورتاً دارای یک نقطه انتهاست. این نیروی محرکه هرج و مرج در تولید است که توده های بزرگ انسانی را بیش از پیش تبدیل به پرولتاریا می کند و باز این توده های پرولتاریا هستند که سرانجام به هرج و مرج تولیدی خاتمه خواهند بخشید. این نیروی محرکه هرج و مرج در تولید اجتماعی است که قابلیت تکامل بی نهایت ماشین های صنعت بزرگ را به امری اجباری تبدیل می سازد که براساس آن تک تک سرمایه داران صنعتی، ماشین های خود را بیش از پیش و به قیمت اضمحلال، تکمیل می کنند. ولی تکامل ماشین به معنی زائد ساختن کار انسانی است. اگر پیدایش و توسعه صنایع ماشینی به معنای بیکار شدن میلیون ها کارگر دستی به وسیله تعداد کمی کارگر ماشینی می باشد، رشد صنعت ماشینی به معنای بیکار کردن بیش از پیش خود کارگران ماشینی و در تحلیل آخر ایجاد تعداد کثیری کارگران مزدور است که علاوه بر نیازمندی سرمایه، یک ارتش ذخیره ای کامل صنعتی را تشکیل داده و همانطور که من در سال ۱۸۴۵ به آن اشاره کردم\* برای موقعی که صنعت با تمام قوای خود کار می کند، مورد استفاده قرار می گیرند و زمانی که ضرورتاً دوران بحرانی فرا می رسد به خیابان ریخته می شوند. اینها در مبارزه

---

\* "وضع طبقه کارگر در انگلستان"، ص ۱۰۹

حیاتی علیه سرمایه همانند وزنه ای به پای طبقه کارگر بسته شده اند و نقش یک تعادل سنج را برای پائین نگهداشتن مزد کار در سطحی مناسب با نیازمندی سرمایه، ایفاء می کنند. از این طریق است که به قول مارکس صنعت ماشینی به نیرومندترین سلاح جنگی سرمایه علیه طبقه کارگر تبدیل می گردد. ابزار کار دائماً وسایل معاش را از دست طبقه کارگر بیرون می کشد و محصول کار خود کارگران به سلاح سرکوبی آنها مبدل می شود. از این راه اقتصادی کردن ابزار کار از همان ابتدا در عین حال منجر به بی ملاحظه ترین اتلاف نیروی کار و دستبرد به شرایط عادی عملکرد کار، می گردد. از این طریق صنعت ماشینی، این عظیم ترین وسیله برای کوتاه کردن زمان کار به کامل ترین وسیله ای تبدیل می گردد که با کمک آن بتوان تمام دوران حیات کارگر و خانواده اش را به زمان کاری در خدمت افزایش سرمایه مبدل ساخت. از این طریق است که کار بیش از حد عده ای شرط بیکاری دیگران می گردد و صنعت بزرگ که تمام دنیا را به منظور شکار مصرف کننده زیر پا می گذارد، در کشور خود میزان مصرف توده ها را تا مرز گرسنگی پائین می آورد و بدینوسیله بازار داخلی خود را نابود می سازد. "قانونی که همواره میزان بالنسبه اضافی جمعیت و یا ارتش ذخیره صنعتی را با میزان و نیروی انباشت سرمایه در تعادل نگه می دارد، کارگران را محکم تر از کوه های هفستوس که پرومته را با آن به صخره ها میخکوب کردند"<sup>۹</sup>، اسیر سرمایه می کند. این قانون شرایط انباشت سرمایه و انباشت فقر متناسب با آن را بوجود می آورد. انباشت ثروت در یک قطب در عین حال به معنای انباشت فقر، رنج کار، بردگی، نادانی، دمنشی و تنزل اخلاقی در قطب مقابل، یعنی در طرف طبقه ای است که محصول کار خود را به صورت سرمایه تولید می کند. " (مارکس، "سرمایه"، ص ۶۷۱) و این انتظار که شیوه تولید سرمایه داری، تولید را بنحو دیگری تقسیم کند، به معنای این است که از الکترودهای یک باطری انتظار داشته باشیم که در حالیکه به باطری وصل شده اند، آب را تجزیه نکرده و در قطب مثبت نیدروژن و در قطب منفی اکسیژن ایجاد نشود.

ما دیدیم که چگونه قابلیت تکامل روزافزون ماشین های جدید، به کمک هرج و مرج تولید در جامعه به یک قانون اجباری تبدیل می شود که براساس آن تک تک سرمایه داران صنعتی مجبور به تکمیل ماشین ها و رشد دائمی نیروی تولیدی خویش می شوند. تنها در یک چنین قانون اجباری امکان توسعه حوزه های تولیدی برای سرمایه داران وجود دارد. نیروی عظیم انبساط سرمایه بزرگ که قدرت انبساط گازها در مقایسه با آن، یک بچه بازی حقیقی است، اکنون به مثابه نیاز به توسعه کمی و کیفی تولید در نظر می آید، نیازی که هرگونه فشار متقابل را به باد تمسخر می گیرد. این فشار متقابل به وسیله مصرف، فروش و بازارهای متعلق به محصولات صنعت بزرگ بوجود می آید. ولی امکان توسعه داخلی و خارجی بازارها در ابتدا تحت الشعاع قوانینی قرار می گیرد که قدرت تاثیر آنها به مراتب کمتر از نیروی قوانین فوق است. توسعه بازارها قادر به همگامی با توسعه تولید نیست. تصادم اجتناب ناپذیری بوجود می آید، از آنجا که این تصادم قادر به ارائه راه حلی نیست تا زمانی که شیوه تولید سرمایه داری را مثلاًشی نساخته، به صورت متناوب بروز می کند. تولید سرمایه داری "دوران اشتباه آمیز" جدیدی بوجود می آورد.

عملاً از سال ۱۸۲۵ که اولین بحران عمومی بوجود آمد، تقریباً هر ده سال یکبار تمام دستگاه دنیای صنعتی و تجاری، تولید و مبادله ی تمام خلق های متمدن و وابستگان کم و بیش وحشی آنها، به چشم می خورد.

ارتباطات راکد می ماند، بازارها مملو از کالا می شوند، محصولات انباشته می گردند و به همان اندازه که امکان فروش شان کمتر می شود، پول نقد نامرئی می گردد، اعتبارات از بین می رود، کارخانه ها از کار می افتند، توده های مشغول به کار از وسایل امرار معاش محروم می شوند. زیرا بیش از حد این وسایل را تولید کرده اند.

یک ورشکستگی بدنبال ورشکستگی دیگر و یک حراج اجباری بدنبال حراج اجباری دیگر بوجود می آید. سکون اقتصادی سال ها به طول می انجامد، مقدار

زیادی از نیروهای تولیدی و تولیدات به هدر می روند و نابود می گردند، تا اینکه بالاخره کالاهای انباشته شده با تقلیل کم و بیش ارزش خود به جریان می افتند و کار تولید و مبادله آهسته آهسته، مجدداً به حرکت در می آید. آهنگ حرکت به تدریج سرعت می گیرد، یورتمه می رود و یورتمه صنعتی به چهار نعل منتهی می شود و این تا مرحله تاخت افسارگسیخته و اوج کامل صنعتی، تجاری، اعتباری و سوداگری رشد می یابد تا سرانجام بعد از گردن شکننده ترین جهش ها مجدداً در خندق بحران ها سقوط کند و تمام این جریان از نو تکرار می شود. ما از سال ۱۸۲۵ تاکنون پنج بار شاهد این جریان بوده ایم و در حال حاضر (۱۸۷۷) برای ششمین بار مشاهده می کنیم. خصلت این بحران ها آنچنان دقیق و متبلور می شود که زمانی که فوریه عنوان بحران بخاطر فزونی را برای اولین بحران انتخاب کرد، در واقع خصلت تمام این بحران ها را مشخص نمود.

در تمام این بحران ها تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری به صورت قهرآمیز بروز می کند. گردش کالا برای مدت کوتاهی از بین می رود: عامل این گردش، یعنی پول به مانع این گردش تبدیل می شود. تمام قوانین تولید کالائی و گردش کالا وارونه می گردند. بحران اقتصادی به اوج خود می رسد. شیوه تولید علیه شیوه مبادله که عصیان می کند.

این واقعیت که سازمان اجتماعی تولید، در کارخانه ها تا آن مرحله تکامل یافته است که دیگر نمی تواند با هرج و مرج تولید در اجتماع که در کنار و در ماوراء آن قرار دارد، سازگار باشد، این واقعیت برای خود سرمایه دار از طریق تمرکز قهرآمیز سرمایه ملموس می گردد که در دوره های بحرانی و از طریق نابودی بسیاری از سرمایه داران بزرگ و تعداد بیشتری سرمایه داران کوچک انجام می گیرد. مجموعه دستگاه شیوه تولید سرمایه داری زیر فشار نیروهای مولده ای که خود به وجود آورده است، از پای در می آید و دیگر قادر نیست مجموعه این وسایل تولیدی را به سرمایه تبدیل کند، از آنها دیگر استفاده نمی شود و درست به همین دلیل ارتش

ذخیره صنعتی هم باید بی مصرف بماند. ابزار تولید، وسایل معاش، کارگران آماده به کار، یعنی تمام عناصر تولید و ثروت عمومی به حد وفور موجودند، ولی "وفور تبدیل به منبع فقر و کمبودی می گردد" (فوریه) زیرا درست همین وفور است که مانع تبدیل وسایل تولید و معاش به سرمایه می گردد. چون ابزار تولید نمی توانند در جامعه سرمایه داری به کار انداخته شوند، مگر اینکه قبلاً به سرمایه، یعنی به وسیله استثمار نیروی کار انسان تبدیل شده باشند. ضرورت ثروت سرمایه ای وسایل تولید و معاش، مانند شبیحی میان این وسایل و کارگران قرار گرفته است. تنها این صفت است که مانع پیوستن اهرم های شینی و انسانی تولید می شود و از به کار افتادن ابزار تولید و اشتغال و زندگی کردن کارگران جلوگیری می کند. بنابراین از یکطرف عدم توانایی شیوه تولید سرمایه داری در اداره این نیروهای مولده ثابت می شود و از طرف دیگر خود نیروهای مولده با قدرت هر چه بیشتر در جهت از بین بردن تضاد، رهانی خود از صفت سرمایه بودن و قبول واقعی خصلت اجتماعی بودن خود حرکت می کنند.

همین فشار متقابل نیروهای مولده شدیداً رشد یابنده، علیه صفت سرمایه ای بودن خود، همین جبر روزافزون شان در قبولاندن طبیعت اجتماعی خویش است که طبقه سرمایه دار را وادار می سازد هر چه بیشتر و تا آنجا که اصولاً در چارچوب شرایط سرمایه داری امکان پذیر است با آنها به مثابه نیروهای مولده اجتماعی رفتار کند. هم دوره رشد سریع صنعتی با تورم نامحدود اعتبارات اش و هم خود بحرانی که از تلاشی پایه های سرمایه داری ناشی می شود، به ایجاد آن شکلی از اجتماعی شدن وسایل عظیم تولید منتهی می گردد که ما آنها را در اشکال گوناگون شرکت های سهامی مشاهده می کنیم. پاره ای از وسایل تولید و حمل و نقل مانند راه آهن، از همان ابتدا آنچنان عظیم هستند که هیچ شکل دیگری از استثمار سرمایه داری را نمی تواند شامل گردند. در مرحله معینی از تکامل حتی این شکل نیز دیگر کافی نخواهد بود. تولید کنندگان بزرگ داخلی در یک بخش از صنایع با یکدیگر در یک

"تراست"<sup>(۵۰)</sup> متحد می شوند، اتحادیه ای که هدف اش تنظیم امور تولید است. آنها حجم کل تولید را تعیین می کنند، آن را میان خود تقسیم می نمایند و از این طریق قیمت فروش قبلاً تعیین شده را تحمیل می کنند. ولی از آنجا که این تراست ها غالباً در اولین کسادی بازار از هم می پاشد، درست به همین دلیل اجتماعی شدن متمرکزتری را باعث می گردند: مجموعه یک بخش تولید به یک شرکت سهامی بزرگ تبدیل می گردد و رقابت داخلی جای خود را به انحصار داخلی چنین شرکتی واگذار می کند، مانند جریانی که ۱۷۹۰ در مورد تولید قلیا در انگلستان رخ داد و اکنون پس از آمیزش هر ۴۸ کارخانه بزرگ به وسیله یک شرکت با مدیریت واحد و سرمایه ۱۲۰ میلیون مارک اداره می شود.

در تراست ها رقابت آزاد جای خود را به انحصار می دهد و تولید بودن نقشه جامعه سرمایه داری در مقابل تولید با نقشه جامعه پیش تا زنده سوسیالیستی تسلیم می گردد. البته این پروسه در وهله اول به سود و صرفه سرمایه داران است. ولی در اینجا استثمار چنان محسوس می گردد که ناگزیر درهم شکسته می شود. هیچ خلقی حاضر به تحمل تولیدی که تراست ها هدایت کننده آند و تحمل استثمار بی پرده همه مردم توسط باند کوچکی از کوبین فروشان خواهد بود.

به هر حال چه با تراست و چه بدون تراست سرانجام نماینده رسمی جامعه سرمایه داری، یعنی دولت باید رهبری امور را به عهده بگیرد.\*

---

\* می گویم باید. زیرا فقط در صورتی که شرکت های سهامی دیگر واقعاً قادر به اداره وسایل تولید و حمل و نقل نباشند و دولتی کردن این وسایل از نظر اقتصادی اجتناب ناپذیر گردد. تنها در این صورت- حتی اگر این کار بدست دولت امروزی انجام بگیرد- این دولتی کردن به معنای یک پیشرفت اقتصادی و نیل به یک مرحله جدید جهت تصاحب کلیه نیروهای مولده از طرف جامعه خواهد بود. ولی اخیراً، از زمانی که بیسمارک به دولت کردن پرداخته است یک نوع سوسیالیسم بدلی ظهور کرده که اینجا و آنجا به شیوه ای چاپلوسانه هرگونه دولتی کردن و حتی دولتی کردن بیسمارک را، بدون پروا سوسیالیستی می نامد. البته اگر دولتی کردن تنباکو

این ضرورت دولتی کردن ابتدا در مورد مؤسسات بزرگ ارتباطی پیش می آید: مانند پست، تلگراف و راه آهن.

اگر بحران ها عدم توانائی بورژوازی را در ادامه اداره نیروهای مولده جدید آشکار می سازند، به همین صورت تبدیل مؤسسات بزرگ تولید و ارتباطات به شرکت های سهامی، تراسه ها و به مالکیت دولتی هم عدم نیاز به بورژوازی را جهت انجام آن نشان می دهد. در این مرحله تمام وظایف اجتماعی سرمایه داران را کارمندان حقوق بگیر انجام می دهند. سرمایه داران دیگر هیچگونه فعالیت اجتماعی ندارند جز به جیب زدن بهره، فروختن کوین و قماربازی در بازارهای بورس، جایی که سرمایه داران مختلف سرمایه یکدیگر را غارت می کنند. همانطور که شیوه تولید سرمایه داری در ابتدا کارگران را کنار زد، اکنون سرمایه داران را طرد می کند و آنها را درست مانند کارگران، اگر چه هنوز در ابتدا نه به صورت سپاه ذخیره صنعتی، به بخش زائد جمعیت کشور تبدیل می نماید.

ولی صفت سرمایه ای نیروهای مولده را نه با تبدیل به شرکت های سهامی و تراسه ها و نه با تبدیل اینها به مالکیت دولتی نمی توان از بین برد. این مساله در

---

سوسیالیستی می بود، ناپلئون و مترنیخ نیز باید از پایه گذاران سوسیالیسم به شمار می رفتند. زمانی که دولت بلژیک به علل کاملاً عادی سیاسی و مالی راساً به ایجاد راه آهن های اصلی کشور دست زد و بیسمارک بدون کوچکترین ضرورت اقتصادی راه آهن های اصلی پروس را دولتی کرد، تنها برای اینکه بتواند آنها را به منظور جنگ احتمالی بنحو بهتری آماده ساخته و مورد استفاده قرار دهد، کارمندان راه آهن را به صورت حیوانات رای دهنده دولت تربیت کند و بخصوص یک منبع در آمد جدید و مستقل از تصمیمات مجلس برای خود ایجاد نماید. تمام اینها نه مستقیم و نه غیر مستقیم، نه آگاهانه و نه غیر آگاهانه به هیچوجه اقدامات سوسیالیستی نبوده اند. در این صورت تجارت دریائی سلطنتی، مانوفاکتور چینی سازی دریاری و حتی خیاط خانه های هنگ های نظامی و یا حتی فاحشه خانه هائی را که در زمان فردریش ویلهلم سوم در سال های سی، رندی بطور کاملاً جدی پیشنهاد کرده بود دولتی شوند، می بایستی مؤسسات سوسیالیستی بنامیم.



مورد شرکت های سهامی و تراست ها کاملاً روشن است و دولت جدید هم باز فقط سازمانی است که جامعه بورژوازی جهت حفظ شرایط عمومی خارجی شیوه تولید سرمایه داری در برابر تجاوزات کارگران و هم چنین فردفرد سرمایه داران، برای خود ایجاد نموده است. دولت جدید به هر شکلی که باشد، ذاتاً یک دستگاه سرمایه داری است، یعنی دولت سرمایه داران و به مثابه تجسمی از ایده آل یک سرمایه دار کل است. هر قدر این دولت مدرن نیروهای مولده بیشتری به مالکیت خود در آورد، به همان اندازه تبدیل به سرمایه دار کل، واقعی کشته و تعداد بیشتری از مردم را استثمار می کند. کارگران همچنان مزدور و پرولتر باقی می مانند. مناسبات سرمایه از بین نمی رود، بلکه به اوج خود می رسد. منتها وقتی به اوج خود رسید سرنگون می گردد. مالکیت دولتی نیروهای مولده، راه حل تضاد نیست ولی وسیله صوری و ابزار حل آن را در خود دارد.

این راه حل تنها در قبول واقعی طبیعت اجتماعی نیروهای مولده قرار دارد، بدین معنی که شیوه تولید، تصاحب و مبادله با خصلت اجتماعی وسایل تولید هم آهنگ گردد. و این تنها در صورتی امکان پذیر است که جامعه علناً و مستقیماً کلیه نیروهای تولیدی را که از کنترل آن خارج شده اند، به مالکیت خود در آورد. از این طریق خصلت اجتماعی وسایل تولید و تولیدات که امروز علیه خود تولید کنندگان در حرکت است و شیوه تولید و مبادله را بطور متناوب دچار اختلال می سازد و مانند یک قانون طبیعی کور، به صورت قهرآمیز و مخرب راه را برای خود باز می کند، توسط تولیدکنندگان با آگاهی کامل مورد استفاده قرار می گیرد و از یک عامل مخرب ایجادکننده اختلال های متناوب به عظیم ترین اهرم تولید تبدیل می شود.

نیروهای فعال اجتماعی درست مانند نیروهای طبیعت عمل می کنند: تا زمانی که آنها نشناخته و به حساب نیاورده ایم کور، قهرآمیز و مخرب اند، به مجرد شناخت آنها، عملکردشان، سمت و تاثیرات شان، دیگر تنها به عهده ماست که بیش از پیش آنها را مطیع اراده خود سازیم و به کمک آنها به هدف های خود نایل آیم. و این به

ویژه در مورد نیروهای مولده عظیم امروزی صادق است. مادامی که با سرسختی از شناخت طبیعت و خصلت نیروهای مولده امتناع می ورزیم- همچنان که شیوه تولید سرمایه داری و مدافعین آن از آن سرباز می زنند- این نیروها بطوریکه قبلاً به تفصیل شرح دادیم، علیرغم ما و علیه ما عمل می نمایند و بر ما حکومت می کنند. ولی به محض درک طبیعت شان، می توانند در دست تولید کنندگان متحد از صورت حاکمان دیوآسا به خدمتگذاران مطیع تبدیل گردند. این تفاوت مانند تفاوت میان نیروی برقی است که از رعد و برقی به مثابه قدرت مخربی بروز می کند و نیروی برق مهار شده ای است که به منظور تلگراف و نور مورد استفاده قرار می گیرد و یا مانند تفاوت شعله های حریق با آتشی است که در خدمت انسان قرار دارد. با چنین برخوردی به نیروهای مولده کنونی، یعنی برخورد بر پایه شناخت طبیعت آنها، هرج و مرج در تولید جای خود را به تولیدی با نقشه و برنامه اجتماعی می دهد که براساس نیازمندی های مجموعه جامعه و تک تک افراد تنظیم شده است. بدینوسیله شیوه تصاحب سرمایه داری که در آن تولید، ابتدا تولید کنندگان و سپس خود تصاحب کنندگان را به برده تبدیل می کند، جای خود را به شیوه ای از تصاحب تولیدات می دهد که بر طبیعت خود وسایل تولیدی جدید متکی است: یعنی از یکسو تصاحب مستقیم اجتماعی به مثابه وسیله ای جهت حفظ و توسعه تولید و از سوی دیگر تصاحب مستقیم فردی به منزله وسیله معاش و لذت.

شیوه تولید سرمایه داری با تبدیل بیش از پیش اکثریت مردم به پرولتاریا، به قیمت تلاشی خویش، نیروی را بوجود می آورد که ناگزیر به انجام این دگرگونی است. این شیوه تولید با تبدیل هر چه بیشتر ابزار اجتماعی شده و بزرگ تولید به مالکیت دولتی، خود راه انجام این دگرگونی را نشان می دهد. پرولتاریا نیروی دولتی را در دست می گیرد و ابزار تولید را در ابتدا به مالکیت دولت در می آورد. ولی از این طریق پرولتاریا خود را به عنوان طبقه و همراه با خود همه تفاوت ها و تضادهای طبقاتی و هم چنین دولت را به عنوان دولت از بین می برد. جامعه ای که تا این زمان

بر اساس تضادهای طبقاتی حرکت می‌کرد، به دولت، یعنی به سازمانی احتیاج داشت که بتواند با آن، شرایط خارجی تولید و بطور مشخص سرکوبی قهرآمیز طبقه استثمارشونده را در شرایط ستم ناشی از شیوه تولید موجود، برای طبقه استثمارکننده حفظ نماید (مانند برده داری، سرواژ یا فرمانبرداری کامل و مزدوری). دولت نماینده رسمی تمام جامعه و تجمع آن در یک سازمان مریی بود. ولی تنها تا حدی که این دولت متعلق به آن طبقه ای بود که در زمان خود نمایندگی تمام جامعه را داشت: در عهد باستان دولت شهرنشینان برده دار، در قرون وسطی دولت اربابان فئودال و در زمان ما دولت بورژوازی. زمانی که بالاخره دولت نماینده واقعی تمام جامعه گردد، وجود آن زائد می‌شود. به محض اینکه دیگر طبقه ای برای مورد ستم واقع شدن در جامعه موجود نباشد، به محض اینکه همراه با سلطه طبقاتی، تلاش برای حیات فردی متکی بر هرج و مرج در تولید و تصادمات و تجاوزات ناشی از آن از بین بروند، دیگر چیزی برای مورد ستم واقع شدن وجود نخواهد داشت که یک دستگاه سرکوب کننده، یعنی دولت را ضروری سازد. اولین اقدام دولت به عنوان نماینده واقعی تمام جامعه- که به معنای تصاحب وسایل تولید از طرف تمام جامعه است- در عین حال آخرین اقدام مستقلی است که بنام دولت انجام خواهد گرفت. دخالت نیروی دولتی در روابط اجتماعی به تدریج در بخش های مختلف زائد می‌گردد و سپس خودبخود از بین خواهد رفت. حکومت بر افراد جای خود را به اداره امور و رهبری پروسه های تولیدی می‌دهد. دولت "پرچیده نمی‌شود، بلکه خودبخود نابود می‌گردد، بر این مبنا می‌توان میزان گزاف گونی در باره "دولت خلقی آزاد"<sup>(۵۱)</sup> را چه از نظر حقانیت تبلیغاتی موقت و چه از نظر ضعف کامل علمی آن، سنجید. همین ارزیابی را باید در مورد خواست به اصطلاح آنارشویست ها نیز بکار برد که الغای فوری دولت را مطرح می‌کنند.

تصاحب مجموعه وسایل تولید از طرف جامعه از زمان پیدایش شیوه تولید سرمایه داری غالباً ایده آل صنفی کم و بیش ناروشنی را در ذهن بعضی و یا همه

فرقه‌ها بوجود آورد. ولی این ایده آل تنها زمانی می‌توانست ممکن و از نظر تاریخی ضروری گردد که شرایط عینی انجام آن بوجود می‌آمد. مانند هر پیشرفت اجتماعی دیگر، تصاحب وسایل تولید توسط تمام جامعه تنها با داشتن این نظریه که وجود طبقات با عدالت و برابری و غیره در تضاد می‌باشد و تنها با اراده به حذف این طبقات امکان پذیر نیست، بلکه در صورت وجود شرایط معین اقتصادی نوین قابل تحقق است. تقسیم جامعه به طبقات استثمار کننده و استثمار شونده، به حاکم و محکوم، نتیجه ضروری رشد نازل تولید در دوران گذشته بود. مادامی که مجموعه کار اجتماعی قادر به تولید مقدار محصولی است که فقط کمی بیش از حداقل مایحتاج همه برای زندگی می‌باشد، یعنی تا زمانی که وقت همه و یا تقریباً اکثریت بزرگ اعضای جامعه صرف کار کردن می‌شود، تا آن زمان جامعه ناگزیر به طبقات تقسیم می‌گردد. در کنار اکثریت بزرگی که منحصراً به کار مشغول است، طبقه‌ای بوجود می‌آید که آزاد از کار مستقیم تولیدی، امور مشترک جامعه را اداره می‌کند: یعنی تقسیم کار، انجام امور دولتی، دادگستری، علمی، هنری و غیره. بنابر این قانون تقسیم کار اساس تقسیم طبقاتی جامعه را تشکیل می‌دهد. ولی این مانع از آن نیست که تقسیم طبقاتی از راه زور و غارت، حيله و مکر اعمال شود و طبقه حاکم پس از رسیدن به زمامداری از تحکیم حاکمیت خود به زیان طبقه کارگر و به منظور تبدیل اداره جامعه به استثمار روزافزون توده‌ها غافل گردد.

ولی اگر طبق آنچه شرح داده شد، تقسیم طبقاتی جامعه دارای مجوز تاریخی معین است، بنابراین چنین تقسیمی تنها برای یک زمان معین و شرایط اجتماعی خاص قابل توجیه است. پایه این تقسیم طبقاتی ضعف تولید بود که با شکوفایی کامل نیروهای مولده جدید زوده خواهد شد. در واقع حذف طبقات اجتماعی به مرحله‌ای از تکامل تاریخی بستگی دارد که در آن نه تنها وجود این یا آن طبقه حاکم مشخص، بلکه اصولاً وجود هر نوع طبقه حاکم، یعنی وجود خود تفاوت‌های طبقاتی با روح زمان مخالف بوده و کهنه شده باشد. بنابراین شرط حذف طبقات اجتماعی، مرحله‌ای عالی

از تکامل تولید است که در آن تصاحب وسایل تولید و تولیدات و همراه با آن حاکمیت سیاسی، انحصار فرهنگی و رهبری فکری به وسیله یک طبقه اجتماعی خاص نه تنها زائد، بلکه هم چنین از نظر اقتصادی، سیاسی و فکری نیز ممانعی برای رشد شده است. ما اکنون به این مرحله وارد شده ایم. اگر ورشکستگی سیاسی و معنوی بورژوازی برای خود او هم تقریباً پوشیده نیست، در عوض ورشکستگی اقتصادی بطور منظم هر ده سال یکبار تکرار می شود. در هر بحران جامعه تحت فشار خفه کننده نیروهای مولده و تولیدات غیرقابل استفاده خود قرار می گیرد و لاجرم میوهوت با این تضاد مسخره مواجه می گردد که تولید کنندگان از مصرف محرومند، زیرا مصرف کننده وجود ندارد. نیروی انبساط وسایل تولید زنجیرهایی را که شیوه تولید سرمایه داری بر آنها بسته است از هم می گسلد. رهائی وسایل تولید از این بندها تنها شرط تکامل بلا انقطاع و رشد همواره سریع تر نیروهای مولده و همراه با آن افزایش عملاً نامحدود تولید است. ولی این همه قضیه نیست. تصاحب اجتماعی وسایل تولید تنها موانع مصنوعی موجود در مقابل تولید را رد نمی کند، بلکه هم چنین حیف و میل نیروهای مولده و تولیدات را نیز که اجباراً در شرایط کنونی همراه تولید هستند و در بحران ها به نقطه اوج خود می رسند، از بین می برد. علاوه بر این از طریق حذف مصارف تجملی و احمقانه طبقات حاکمه و نمایندگان سیاسی آنها مقدار عظیمی از وسایل تولید و محصولات را برای همه مردم آزاد می کند. امکان تأمین آنچنان شرایط زندگی برای همه اعضای جامعه از طریق تولید اجتماعی که نه تنها از نظر مادی کافی می باشد و روزبروز غنی تر می شود، بلکه هم چنین امکان آموزش کامل و آزاد و پرورش استعدادهای جسمی و فکری آنها را تضمین می نماید، اکنون برای اولین بار بوجود آمده است ولی صرفاً بوجود آمده است.\* با تصاحب

---

\* با چند عدد می توان تصویری از رشد عظیم وسایل جدید تولید را، حتی تحت فشار سرمایه داری، بدست داد. طبق محاسبات گیفن مجموع ثروت بریتانیای کبیر و ایرلند به اعداد اصلی چنین است:

وسایل تولید توسط جامعه، تولید کالائی و در نتیجه حاکمیت تولید بر تولید کنندگان از بین می رود. هرج و مرج در تولید اجتماعی جای خود را به تشکیلات با نقشه و آگاه می دهد. مبارزه برای زندگی فردی پایان می یابد. تازه در این مرحله انسان به معنایی، بطور قطعی عالم حیوانی را ترک کرده و از شرایط زندگی حیوانی به شرایط زندگی واقعاً انسانی گام می نهد. محیطی که شرایط زندگی انسان ها را تشکیل می داد و تاکنون بر آنها حکومت می کرد، اکنون تحت کنترل و حاکمیت انسان ها در می آید، انسان هائی که برای نخستین بار اربابان واقعی و آگاه طبیعت شده اند. به این دلیل و از این طریق که برای اولین بار اربابان جامعه خود شده اند. قوانین فعالیت های اجتماعی آنها که تاکنون به عنوان قوانین بیگانه طبیعت در مقابل شان قرار داشتند و بر آنها حکومت می کردند، در این زمان با آگاهی و شناخت کامل به وسیله آنها به کار برده شده و در نتیجه تحت سلطه آنها در می آید. اجتماعی شدن خود انسان ها که تاکنون به مثابه تحمیلی از طرف طبیعت و تاریخ در برابر آنها قرار داشت، اکنون به عمل آزادانه خود آنها تبدیل می گردد. نیروهای عینی و بیگانه که تا به حال حاکم بر تاریخ بودند، در کنترل خود انسان ها قرار می گیرند. از این زمان به بعد انسان با آگاهی کامل سازنده تاریخ خویش می شود، از این زمان به بعد اهرم های اجتماعی ای که انسان ها به حرکت در می آورند بطور عمده و به مقیاس روزافزونی نتایجی را که خود آنها مایلند، بیار خواهند آورد. این یک جهش بشریت از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی است.

---

---

۱۸۱۴	۲۲۰۰ میلیون لیره استرلینگ	۴۴ میلیارد مارک
۱۸۶۵	۶۱۰۰	۱۲۲
۱۸۷۵	۸۵۰۰	۱۷۰

آنچه مربوط به تخریب وسایل تولید و تولیدات است، بنابر محاسبات دومین کنگره کارخانه داران آلمان در ۲۱ فوریه ۱۸۷۸ مجموعه ضرر تنها صنایع آهن آلمان در بحران اخیر بالغ بر ۴۵۵ میلیون مارک می باشد.

در خاتمه پروسه تکاملی ای را که شرح دادیم خلاصه کنیم:

۱- جامعه قرون وسطی ای: تولید فردی کوچک. وسایل تولید برای مصرف فردی تهیه شده اند و از اینرو ابتدائی، محقر و کم حاصل اند. تولید برای مصرف مستقیم خود تولید کنندگان یا اربابان فئودال آنهاست. تنها آنجا که میزان تولید بیش از مصرف باشد این مازاد تولید جهت فروش عرضه شده و مورد دادوستد قرار می گیرد: یعنی تولید کالائی در مراحل اولیه خود قرار دارد ولی در همین مرحله نیز هرج و مرج تولید اجتماعی را در نطفه دارد.

۲- انقلاب سرمایه داری: تغییر صنعت، ابتدا توسط تعاون ساده و مانوفاکتور. تمرکز وسایل تولیدی که تا به حال پراکنده بودند، در کارگاه های بزرگ و همراه با آن تبدیل وسایل تولید فردی به وسایل تولید اجتماعی- تبدیلی که در مجموع بر شکل مبادله تاثیر نمی گذارد. اشکال تصاحب گذشته به قوت خود باقی می مانند. سرمایه دار بوجود می آید. به عنوان صاحب وسایل تولید، تولیدات را نیز به تصاحب خویش در می آورد و آنها را به کالا تبدیل می کند. تولید دیگر یک امر اجتماعی شده است، مبادله و همراه با آن تصاحب یک امر فردی باقی می ماند، امری که افراد، مجزا از هم انجام می دهند: تولیدات اجتماعی از طرف سرمایه داران انفرادی تصاحب می گردند: تضادی اساسی که منشاء همه تضادهائی می باشد که محمل حرکت جامعه امروزی هستند و صنعت بزرگ برملا کننده همه آنهاست.

الف- جدائی تولید کننده او وسایل تولید. محکوم کردن کارگران به یک عمر کار مزدوری. تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی.

ب- تجلی رشد یابنده و تاثیر روزافزون قوانین حاکم بر تولید کالائی. رقابت عنان گسیخته. تضاد میان سازمان اجتماعی در یک کارخانه و هرج و مرج اجتماعی در مجموعه تولید.

ج- از یکسو تکامل صنعت ماشینی که براساس رقابت برای کارخانه دار، به صورت حکم اجباری در آمده و به معنای اخراج هر چه بیشتر کارگران است: سپاه

ذخیره صنعتی. از سوی دیگر توسعه نامحدود تولید که آن نیز بر پایه رقابت، برای کارخانه دار تبدیل به یک قانون اجباری می گردد.

از هر دو طرف تکامل بیسابقه نیروهای مولده، مازاد عرضه بر تقاضا، تولید اضافی، اشباع بازارها، بحران های ده ساله، گردش ناقص: در یک طرف وسایل تولید و تولیدات بیش از حد- و در طرف دیگر کارگران بیکار و بی معاش بیش از حد ولی این دو اهرم و رفاه اجتماعی نمی توانند با یکدیگر تعلق گیرند، زیرا شکل سرمایه داری تولید مانع از فعالیت نیروهای مولده و گردش تولیدات است، مگر اینکه نیروهای مولده و تولیدات به سرمایه تبدیل شده باشند: در حالیکه خود فزونی بیش از حد آنها، مانع تبدیل شان به سرمایه می گردد. تضاد تا حد جنون رشد یافته است: شیوه تولید علیه شکل مبادله شورش می کند. به بورژوازی ثابت شده است که قادر به ادامه رهبری نیروهای مولده اجتماعی خویش نیست.

د- خود سرمایه داران مجبور می شوند تا حدی خصلت اجتماعی نیروهای مولده را قبول کنند. تصاحب دستگاه های تولیدی و ارتباطی، ابتدا از طرف شرکت های سهامی، سپس به وسیله تراست ها و بالاخره دولت. آشکار می شود که بورژوازی طبقه زائدی است. اکنون مجموعه وظایف اجتماعی آن را کارمندان حقوق بگیر انجام می دهند.

۳- انقلاب پرولتری، حل تضادها: پرولتاریا قدرت اجتماعی را در دست می گیرد و با کمک آن وسایل اجتماعی را که از دست بورژوازی خارج شده اند، به ثروت اجتماعی مبدل می سازد. پرولتاریا با این اقدام وسایل تولید را از صفت سرمایه ای گذشته آن آزاد کرده و به رشد خصلت اجتماعی آن آزادی کامل می بخشد. از این پس امکان تولید اجتماعی براساس برنامه تعیین شده بوجود می آید تکامل تولید وجود طبقات را به امری کهنه تبدیل می کند. به همان نسبت که هرج و مرج تولید اجتماعی، از قدرت سیاسی دولت نیز کاسته می شود. انسان ها که بالاخره حاکم بر زندگی



اجتماعی خود شده اند، از این راه در عین حال ارباب طبیعت و آقای خود می گردند- یعنی آزاد می شوند.

انجام امر آزادی جهان، رسالت تاریخی پرولتاریای نوین است. شناخت شرایط تاریخی و همراه با آن شناخت ماهیت این مبارزه رهانی بخش و آگاه نمودن طبقات استثمار شونده امروز که رسالت شرکت در این مبارزه را دارند، به شرایط و طبیعت عمل شان، وظیفه بیان تنوریک جنبش پرولتری، یعنی وظیفه سوسیالیسم علمی است.

## توضیحات

۱- چاپ انگلیسی " تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم"، که انگلس مقدمه ضمیمه را بر آن نوشت، در لندن تحت عنوان *Socialieman utorian scientific*، ترجمه در سال ۱۸۹۲ انتشار یافت.

به خاطر اهمیت این مقدمه انگلس آن را در سال ۱۸۹۲ به آلمانی ترجمه کرد که تحت عنوان "در باره ماتریالیسم تاریخی" در مجله " *Neue Zeit* " شماره ۱ و ۲، سال یازدهم، جلد اول (۱۸۹۳ / ۱۸۹۲) انتشار یافت.

۲- ژرف به جای لغت *Gründlichkeit* آمده است، ولی ترجمه دقیق آن نیست، زیرا ترجمه دقیق این لغت به زبان های خارجی غیرممکن است. همواره در ترجمه های این کتاب، حتی در زبان های اروپایی، که به زبان آلمانی نزدیک تر هستند، این کلمه به همان شکل آلمانی اش آورده شده است.

۳- دی مارک (Die Mark) به معنای یک واحد کشاورزی است. انگلس این اثر را در فاصله اواسط سپتامبر تا اواسط دسامبر سال ۱۸۸۲ به عنوان ضمیمه چاپ "تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم" نوشت. در سال ۱۸۸۳ "دی مارک" در مجله "سوسیال دمکرات" تحت عنوان "دهقان آلمانی که بوده است؟ کیست؟ که می تواند باشد؟" انتشار یافت.

۴- منظور ساکنین قاره اروپا بدون ساکنین جزایر بریتانیا و ایرلند است.

۵- به معنی دید محدود و تنگ نسبت به مسائل و تقریباً معادل "خرده بینی" است.

۶- آگنوستی سیسم که معنی لغوی آن به زبان یونانی "ندانستن" است، یک مکتب فلسفی است که اعتقاد دارد واقعیات عینی را نمی توان بطور اصولی شناخت. پیروان این مکتب بر این عقیده اند که در مقابل شناخت بشر مرزهای غیرقابل عبوری وجود دارد.

هیوم (فیلسوف انگلیسی) و کانت (فیلسوف آلمانی) آگنوستی سیسم جدید را پایه گذاری کردند. در دورانی که فلسفه بورژوازی تکامل یافت، این مکتب از طرف Spense، Mill، Huxley دنبال شد. برای اثبات نادرستی نظریات آگنوستی سیست ها تئوری هائی که از جانب مکاتب مختلف فلسفی در باره شناخت ارائه داده شده، کافی نیست. برای این منظور باید به پراتیک، به مثابه معیار حقیقی شناخت رجوع کرد. انگلس در مقدمه ای که بر چاپ انگلیسی "تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم" نوشت بر همین پایه نظریات آگنوستی سیست ها را رد می کند.

۷- اسکولاستیک یک اصطلاح لاتینی است برای مکتبی که از طرف تنوریسین های کلیسای کاتولیک در قرون وسطی تاسیس گردید. این مکتب در واقع بنیان گذار بینش فلسفی مطلق و ایدالیستی دینی می باشد. اسکولاستیک با نفوذ ترین مکتب فلسفی- مذهبی و در عین حال ایدئولوژی حاکم در دوران فنودالیستی اروپا بود. این مکتب در حدود ۷۰۰ سال، یعنی از قرن ششم تا قرن سیزدهم فلسفه حاکم در اروپا بشمار می رفت.

اسکولاستیک بر پایه روابط اجتماعی فنودالیستی در اروپا بوجود آمد. کوشش پیروان اسکولاستیک در این بود که قیودات مذهبی را با منطق علمی آن زمان، به خصوص منطق ارسطویی اثبات نمایند. برای این منظور شیوه خاصی را انتخاب کردند که به شیوه "اسکولاستیکی" معرف شد. به علت اینکه اسکولاستیک بخصوص در دوران زوال خود از ایجاد هرگونه رابطه با واقعیات و تجربیات علمی امتناع می ورزید و تلاش می کرد تنها از طریق مراجعه به لغات، مفاهیم و اصطلاحات فرضیات خود را اثبات رساند، امروز شیوه تحلیل و بحث اسکولاستیکی جنبه کاملاً منفی به خود گرفته و به کسی نسبت داده می شود که بدون در نظر گرفتن عینیات و تجربیات علمی و هم چنین رابطه دیالکتیکی پدیده ها با یکدیگر، تنها به بازی با کلمات اکتفا می کند.

۸- نومینالیسم جریان مخالفی است در درون مکتب اسکولاستیک و به مثابه یک جریان مترقی فلسفی در قرون وسطی بود که پیروان آن اکثراً از میان عناصر اولیه بورژوازی شهری بودند.

نومینالیسم نوعی تفکر ماتریالیستی است که بعدها پایه ای را برای جهان بینی بورژوازی ایجاد کرد: ۱- کل وجود ندارد، ۲- در جهان تنها پدیده های مشخص و منفرد وجود دارند ۳- اصطلاحات کلی، اصطلاحات عام و مشترک برای اشیاء مشخص هستند.

۹- فرانسیس بیکن، فیلسوف و سیاستمدار انگلیسی (از ۱۵۶۱ تا ۱۶۲۶). فلسفه ماتریالیستی بیکن مبین منافع بورژوازی در حال رشد بود. بیکن علیه اسکولاستیک قرون وسطی مبارزه کرد و در مقابل شیوه استدلال و تحلیل آنها، روش استفاده از علوم طبیعی را قرار داد. بنظر بیکن هدف از شناخت تسلط بشر بر طبیعت است. بیکن بنیانگذار ماتریالیسم انگلیسی است.

۱۰- آناکساگراس، فیلسوف یونانی (از ۴۲۸ تا ۵۰۰ قبل از میلاد) معتقد بود که تمام پدیده های طبیعی از هوموایومرها، که تعداد آنها بیشمار است، تشکیل شده اند.

آناگساگراس که یک ماتریالیست بود، به علت عدم اعتقاد به خدا همواره مورد تعقیب قرار داشت.

#### ۱۱- رجوع شود به توضیح ۱۰

۱۲- دموکریست فیلسوف ماتریالیست یونانی (از ۳۷۰ تا ۴۶۰ قبل از میلاد) یکی از رهبران جنبش دموکراتیک علیه برده داری بود. او مشهورترین سیستم ماتریالیستی را در دوران باستان بنیان گذاشت. دموکریست معتقد بود که جهان از تعداد بیشماری اتم که در فضای بینهایت در حرکت اند، تشکیل شده اند. اشیاء براساس جدائی و یا پیوند اتم ها از بین می روند و بوجود می آیند. تفاوت اشیاء با یکدیگر فقط بر پایه انواع مختلف ترکیب اتم هاست.

۱۳- استقراء (Induktion) یکی از شیوه های استدلال جهت تدوین تئوری است. تحت عنوان استقراء معمولاً حرکت از جزء به کل فهمیده می شود، برخلاف شیوه Deduktion که در آن از کل به جزء حرکت می شود.

۱۴- یاکوب بومه، فیلسوف و عارف آلمانی (۱۵۷۵ تا ۱۶۲۴) دارای تفکر دیالکتیکی بود. او عقیده داشت هر شئی از جوانب متضاد تشکیل شده است و بدون این جوانب متضاد نمی تواند وجود داشته و تکامل یابد. حتی در مورد خدا هم این تضاد به صورت خوبی و بدی موجود است.

۱۵- توماس هوبس، فیلسوف و سیاستمدار انگلیسی (۱۵۸۸ تا ۱۶۷۹) نماینده مکتب ماتریالیسم مکانیکی و سیستم دهنده فلسفه بیکن بود. هوبس عقیده داشت دنیای خارج از اجسام مادی تشکیل شده که کوچکترین جزء این اجسام را اتم ها تشکیل می دهند، حرکت چیزی جز یک تغییر مکان مکانیکی اجسام قابل تغییر نیست. شناخت از طریق ریاضیات و هندسه بدست می آید. هوبس علیه آزادی ارادی مذهبی شدیداً مبارزه می کرد و از پیروان سرسخت دترمینیسم\* بوده از نظر تئوری اجتماعی

---

\* دترمینیسم بینشی است که معتقد به رشد مستقل پدیده های مادی در طبیعت و اجتماع است. اراده، تفکر و عمل بشر نیز بخشی از این پدیده ها بشمار می آید. دترمینیسم مکانیکی تنها به

معتقد بود که همه موجودات با هم در مبارزه اند و این امر، یک حالت طبیعی زندگی بشری است و تنها در صورت ایجاد یک حکومت مستبده با قدرت کافی، می توان بر این هرج و مرج مسلط گردید. نظریات هوبس تاثیر زیادی در فلسفه سیاسی بورژوازی داشت.

۱۶- جان لاک فیلسوف، روانشناس و محقق علوم تربیتی (۱۶۳۲ تا ۱۷۰۴) در انگلستان بنیانگذار مکتب سنسوالیسم (رجوع شود به توضیح ۱۷) و ادامه دهنده ماتریالیسم هوبس بود. جان لاک عقیده داشت که تنها از طریق حواس می توان دنیای خارج را شناخت.

۱۷- سنسوالیسم مکتبی است که عقیده دارد تنها از طریق حواس می توان پدیده ها را شناخت. فکر در واقع چیزی جز ایجاد رابطه میان اطلاعاتی که ما از طریق حواس بدست می آوریم نیست. حقیقت آن چیزی است که حداقل در تضاد با حساسیت ما نباشد. مارکسیسم اگر چه، به نقش و ضرورت شناخت حسی در پروسه معرفت معتقد است، ولی این پروسه را برخلاف سنسوالیست ها فقط به این شناخت محدود نمی کند و عقیده دارد که این پروسه تنها با گذار به مرحله دوم؛ یعنی با گذار از شناخت منطقی کامل می گردد.

۱۸- دنیسم که در ابتدا در قرن شانزده و هفده در انگلستان بوجود آمد، معتقد است که اگر چه دنیا را خدا بوجود آورده است، ولی در پروسه تکاملی آن هیچ نفوذی ندارد و تکامل دنیا براساس مستقل از خدا انجام می گیرد.

---

قبول علت و معلول، پیدایش و زوال پدیده های طبیعی و اجتماعی اکتفا می کند و تاثیر اراده، تفکر و عمل بشر را در این حرکت طبیعی و اجتماعی نفی می کند. برعکس، دترمینیسم دیالکتیکی کلیه تضادهای موجود در قانون علت و معلول را از قبیل تصادف و ضرورت، ماهیت و شکل ظاهری، کل و جزء را در نظر می گیرد و در مسائل اجتماعی اراده و عمل بشر را به عنوان یک فاکتور عمده حرکت اجتماعی می داند.

۱۹- رابرت اون (۱۷۷۷ تا ۱۸۵۸) از نمایندگان برجسته سوسیالیسم تخیلی در انگلستان و از مخالفین سیستم سرمایه داری بود. اون عقیده داشت که تضادهای سیستم سرمایه داری ناشی از مالکیت خصوصی، مذهب و خانواده بورژوازی است. او همانطور که در متن این کتاب آمده است، ابتدا در کارخانه ای که در نیولانارک تحت رهبری او قرار داشت، از طریق تقلیل ساعات کار و اقدامات اصلاحی دیگر در بهبود وضع کارگران کوشید، برای اطفال کارگران کودکانستان تأسیس کرد و در مدارس سیستمی ایجاد نمود که با کمک آن بتوان آموزش تنوریک را با کار عملی توأم ساخت. و بعدها اجتماعات نمونه کمونیستی ایجاد کرد و با سادگی ناشی از اعتقاد او به سوسیالیسم تخیلی از سرمایه داران خواست که برای سرنگونی سیستم سرمایه داری مبارزه کنند. انگلس در ارتباط با نقش و سهم اون در جنبش کارگری می نویسد که: "تمام جنبش های اجتماعی، تمام پیشرفت های واقعی که در انگلستان در جهت منافع کارگران انجام گرفته اند، با نام اون در ارتباط اند.

۲۰- فرقه ای از مذهب مسیح است که در قرن هفدهم در انگلستان بوجود آمد و بیش از همه جا در ایالات متحده امریکا توسعه یافت.

۲۱- سپاه مقدس تشکیلاتی است به سبک سازمان های ارتشی که هدف آن جلب افراد به مذهب مسیح است.

۲۲- پیرسیمون لاپلاس ریاضی دان و منجم فرانسوی (۱۷۴۹ تا ۱۸۲۷).

۲۳- نقل قول از کتاب فاوست، اثر گوته، شاعر و نویسنده آلمانی.

۲۴- کانتیسم جدید ادامه فلسفه امانوئل کانت (۱۷۲۴ تا ۱۸۰۴)، فیلسوف شهیر آلمانی و اولین بنیانگذار فلسفه کلاسیک آلمان است. کانتیسم جدید جریان فلسفی با نفوذی است که از کمون پاریس تا انقلاب کبیر اکتبر به منزله وسیله ای در دست بورژوازی به منظور مبارزه علیه جنبش پرولتری قرار داشت. این فلسفه به ویژه ابزاری بوده است در خدمت مبارزه علیه درک دیالکتیکی و تاریخی ماتریالیسم.

۲۵- شینی در خود (Ding an sich) اصطلاحی است فلسفی از کانت. کانت معتقد بود که شناخت انسان از اشیاء بر پایه تظاهر خارجی آنهاست و ماهیت مطلق اشیاء (شینی در خود) را نمی توان شناخت. اصطلاح شینی در خود در واقع سازشی است میان ماتریالیسم و ایده آلیسم، زیرا کانت از یکسو به شناخت بر پایه عینیات که بینشی ماتریالیستی است، عقیده دارد و از سوی دیگر با مطلق کردن ماهیت اشیاء در یک موضوع ایدآلیستی قرار می گیرد.

۲۶- فرماسیون به مجموعه کوشش هانی گفته می شود که در قرن های پانزده و شانزده به منظور تجدید نظر و یا ایجاد اصلاحاتی در مذهب مسیح و تاثیرات آن در روابط اجتماعی انجام گرفت. در اینجا بطور مشخص منظور جنبش ملی ای است که در آلمان بر پایه تزه های لوتر علیه حکومت پاپ بوجود آمد و سپس به جنبش عظیم دهقانی منجر گردید.

۲۷- اولیور کرامول (۱۵۹۹ تا ۱۶۵۸) سیاستمدار انگلیسی در انقلاب بورژوازی بود. در جنگ انقلابی یک گروه ممتاز تشکیل داد. تحت فشار جنبش دموکراتیک خرده بورژوازی به اعدام کارل اول دست زد. کرامول به عنوان عضو رهبری کننده شورای دولتی و فرمانده کل ارتش تقریباً اختیارات تام کسب نمود و قدرت خود را جهت تثبیت سیستم سرمایه داری، علیه ارتجاع فئودالیستی به کار برد.

۲۸- سلسله ستورات خانواده اشرافی اسکاتلندی (از سال ۱۳۷۱ تا ۱۷۱۴). این خانواده از سال ۱۶۰۳ تا ۱۷۰۲ (به استثنای چند سال) در انگلستان حکومت می کرد.

۲۹- مکتبی است که فیلسوف فرانسوی دکارت و پیروانش تشکیل دادند.

۳۰- کود سیویل (code civil) و یا کود ناپلئون قانون مدنی ای است که ناپلئون در سال ۱۸۰۴ منتشر نمود و همچنان قانون مدنی فرانسه امروز را تشکیل می دهد. این اولین قانون مدنی ای است که مبین حقوقی دست آوردهای انقلاب بورژوا-دموکراتیک در فرانسه می باشد.

۳۱- بنیامین دیسرانیلی، سیاستمدار محافظه کار انگلیسی (۱۸۰۴ تا ۱۸۸۱). دیسرانیلی از ۱۸۴۸ حزب محافظه کار را مجدداً سازمان داد و در رأس آن قرار گرفت. از ۱۸۵۲ تا ۱۸۶۸ چندین بار وزیر دارائی، یکبار در سال ۱۸۶۸ و بعد هم از سال ۱۸۴۷ تا ۱۸۸۰ نخست وزیر بود. وی در توسعه مستعمرات انگلیس نقش موثر داشت.

۳۲- توری یک گروه سیاسی بود که بعد از ۱۶۶۰ و هنگام انقلاب بورژوائی در انگلستان از طرف شاه پرستان بوجود آمد. این گروه بعدها تبدیل به حزب محافظه کار گردید و به همین دلیل امروز نیز اعضای این حزب "توری" خطاب می شوند.

۳۳- قانون تعقیب سوسیالیست ها، قانونی است که از طرف بیسمارک در سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰ علیه جنبش سوسیالیستی کارگری تنظیم و به اجرا در آمده بود. طبق این قانون تشکیلات حزبی و سندیکائی، اجتماعات و مطبوعات آنها ممنوع گردید و این تشکیلات ناگزیر به صورت مخفی در آمد.

۳۴- ژان ژاک روسو، نویسنده و فیلسوف ایدالیست فرانسوی (۱۷۱۲ تا ۱۷۷۸)، مشهورترین تئوریسین فلسفه دولت و ایدئولوگ انقلاب فرانسه بود. روسو در اثر خود بنام "بحثی در باره عدم مساوات در میان انسان ها" ثابت می کند که مالکیت خصوصی و عدم مساوات اجتماعی، ایجاد دولت ضروری است. او سرسختانه علیه حکومت مطلقه فنودالی مبارزه کرد و با حرکت از حقوق طبیعی انسان ها خواستار استقلال کامل خلق بود. بنابر نظریه روسو انسان ها ابتدا در شرایط طبیعی و مساوی بسر می بردند، مالکیت خصوصی و روابط مالکیت نامساوی، موجب گذار انسان ها از شرایط طبیعی به شرایط تابعیت دولتی شد و بر پایه یک "قرارداد اجتماعی" به ایجاد دولت منجر گردید ولی تکامل عدم تساوی سیاسی، این قرارداد اجتماعی را از بین می برد و شرایط طبیعی جدیدی را بوجود می آورد. روسو معتقد است که برای از بین بردن این شرایط جدید باید براساس قرارداد اجتماعی جدیدی دولت عقل پدید آید.



۳۵- Wiedertäufer, یکی از جنبش های دوران رفرماسیون است که عقیده داشت باید جامعه ای براساس ایده های مسیح و جوامع اولیه تاسیس گردد.

۳۶- توماس مونسر (۱۴۹۰ تا ۱۵۲۵)، یکی از رهبران جنبش دهقانی آلمان بود. مونسر در سال ۲۱-۱۵۲۰ برداشت خاص خود را از جهان تدوین کرد. او معتقد به ایجاد جامعه ای بدون طبقات بود و عقیده داشت خلق آن نیروی است که توانایی ایجاد چنین جامعه ای را دارا می باشد. نقشه او مبنی بر تمرکز جنبش های ضدطبقات حاکمه به علت عدم توانایی دهقانان و اپوزیسیون شهر در خارج شدن از پابندی های محلی، با شکست مواجه گردید. مونسر در پانزدهم ماه مه ۱۵۲۵ دستگیر و در ۲۷ همان ماه اعدام شد.

۳۷- لولرز، جنبشی بود که در قرن هفدهم در انقلاب بورژوائی انگلستان بخاطر منافع فقیرترین اقشار شهری و روستائی مبارزه می کرد و عقیده داشت که روستائیان فقیر باید بدون پرداخت اجاره به زراعت بپردازند.

۳۸- بابف یکی از انقلابیون و کمونیست های تخیلی فرانسه (۱۷۶۰ تا ۱۷۹۷) بود. او در انقلاب کبیر فرانسه از منافع طبقه چهارم دفاع می کرد و خواستار تساوی "واقعی" مردم بود. بابف در سال ۱۷۹۶ دستگیر و ۲۸ ماه مه ۱۷۹۷ اعدام شد.

۳۹- دوران وحشت به دوران دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک ژاکوبین ها (ژوئن ۱۹۷۳- ژوئیه ۱۹۷۴) اطلاق می شود که در آن دولت انقلابی به رهبری روبس پیر در قبال ترور ضدانقلابی ژیروندیست ها و سلطنت طلبان به ترور انقلابی دست میزد. شورای حکومت، بالاترین ارگان دولتی فرانسه بود که پس از این دوران بوجود آمد و از پنج عضو تشکیل می گردید. شورای حکومت بر پایه قانون اساسی ۱۷۹۵ تأسیس و تا کودتای ناپلئون بناپارت (۱۸ برومر ۱۷۹۹) با اعمال ترور و دفاع از منافع بورژوازی بزرگ حکومت می کرد.

۴۰- نبرد واترلو (بلژیک)- در این جنگ ناپلئون در هجده ژوئن ۱۸۱۵ از سپاه مشترک انگلستان و هلند تحت رهبری ولینگتن و سپاه پروس به رهبری بلوشر

شکست می خورد. نبرد واترلو سر آغاز وحدت انگلستان، روسیه، سوئد، اسپانیا و کشورهای دیگر علیه ناپلئون بود. این متفقین موفق شدند در همان سال طی یک حمله وسیع و همه جانبه ناپلئون را شکست داده، حکومت او را برای همیشه سرنگون سازند.

۴۱- فوریه این افکار خود را در تز زیر تکامل و توضیح می دهد: "ترقی اجتماعی و تغییرات زمان به موازات رشد آزادی زنان به پیش می رود، نابودی نظام اجتماعی متقابلا و به همان نسبت با محدودیت و سلب آزادی زنان همراه می باشد". سپس فوریه بر این اساس چنین نتیجه می گیرد: بسط و تکامل حقوق زنان اصل عمده کلیه پیشرفت های اجتماعی است.

۴۲- در سال ۱۸۱۲ اون در میتینگی در گلاسکو پیشنهادی مشتعل بر اقدامات جهت بهبود وضع کارگران و کودکان شاغل در کارخانه های ریسندگی و بافندگی مطرح می سازد. طریقی که براساس این ابتکار و تلاش اون در سال ۱۸۱۵ در این باره تنظیم گردید، بالاخره در سال ۱۸۱۹ پس از تغییرات فاحشی در اصل پیشنهاد مورد تصویب پارلمان قرار گرفت و به صورت قانون در آمد.

۴۳- در اکتبر ۱۸۳۳ یک کنگره جامعه تعاون و سندیکاهای کارگری به ریاست اون در لندن تشکیل گردید. این کنگره اتحادیه ملی کارگران را به صورت صوری تأسیس کرد و برنامه و اساسنامه اتحادیه در فوریه ۱۸۳۴ به تصویب رسید. طبق نظر اون این اتحادیه می بایستی امر رهبری تولید را در دست گیرد و به شیوه مسالمت آمیز دگرگون کامل جامعه را تحقق بخشد. اما این برنامه تخیلی با شکست مواجه شد. اتحادیه با مقاومت شدید دولت و جامعه بورژوائی روبرو گردید و در اوت ۱۸۳۴ بساط آن برچیده شد

۴۴- منظور بازارهانی است که در شهرهای مختلف انگلستان از طرف جامعه تعاون کارگران، با هدف مبادله کالا براساس ارزش واقعی آن تأسیس شده بود.

اولین بار در سپتامبر ۱۸۳۲ از طرف اون در لندن تشکیل و به مدت دو سال وجود داشت.

۴۵- در ۳۱ ژانویه ۱۸۴۹، در اثنای انقلاب ۱۸۴۸/۴۹ پردون بانک خلق را در پاریس تشکیل داد. این بانک قریب دو ماه و آن هم فقط بر روی کاغذ وجود داشت به قول مارکس این بانک قبل از شروع فعالیت رسمی با شکست مواجه بود. پیرژوزف پردون (۱۸۰۹ تا ۱۸۶۵)، اقتصاددان و جامعه‌شناس فرانسوی، ایدنولوگ خرده بورژوازی و از پایه گذاران آنارشیسیم بود. پردونیسیم، جریانی است در جنبش کارگری قرن نوزده فرانسه که هدف آن ایجاد جامعه‌ای متشکل از تولید کنندگان کوچک بود. پردونیسیت‌ها عقیده داشتند که باید از طریق رفم، از بین بردن پول و بهره چنین جامعه‌ای را به وجود آورد. مارکس در کتاب "فقر فلسفه" این مکتب را به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد.

۴۶- ویلهلم وایت لینگ (۱۸۰۸ تا ۱۸۷۱) از نمایندگان برجسته کمونیسیم تخیلی آلمان بود. وایت لینگ مدت‌ها به عنوان تنوریسین "اتحادیه دادخواهان" فعالیت داشت. او مدتی در سویس سکونت نمود، پس از آن به بلژیک، انگلستان و سپس به امریکا مهاجرت کرد، در سال‌های انقلاب ۱۸۴۸/۴۹ به آلمان بازگشت اما بعد مجدداً ناگزیر به مهاجرت شد. نظریات وایت لینگ به علت پندارگرویه‌های بیش از حد، نتوانست در جنبش کارگری که در آن زمان تکامل یافته بود، مورد توجه قرار گیرد. وایت لینگ در اثر خود "تضمین هماهنگی و آزادی" (۱۸۴۲)، جامعه‌ای بدون ستم و استثمار را ترسیم می‌کند.

۴۷- دوره اسکندریه، به دورانی اطلاق می‌شود که از زمان حکومت پنلومه‌ها (۳۲۳ تا ۳۳۰ قبل از میلاد) و رومی‌ها تا حمله اعراب (۶۴۰ بعد از میلاد) به بندر اسکندریه را- که مرکز تمدن آن عصر بود- شامل می‌شود. در این دوره پیشرفت‌های عظیمی در علوم، به ویژه در ریاضیات (اویکلید، ارشمیدس) جغرافیا، نجوم، کالبد شناسی و فیزیولوژی صورت گرفت.

۴۸- جنگ های تجارتي قرن های هفده و هجده به سلسله جنگ هانی گفته می شود که میان بزرگترین ممالک اروپا بخاطر تحصیل امتیازات اقتصادی و بازرگانی هندوستان و امریکا به منظور در اختیار گرفتن بازارهای مستعمراتی در جهان انجام گرفت. ابتدا رقبای عمده را انگلستان و هلند تشکیل می دادند و جنگ تجارتي ۱۶۶۴/۶۷ و ۱۶۵۲/۵۴ میان این دو کشور بود. پس از جنگ های میان انگلستان و فرانسه بوقوع پیوست. انگلستان از تمام این نبردها پیروز بیرون آمد و در نتیجه در اواخر هفدهم تقریباً تمام بازرگانی جهان در دست این کشور متمرکز گردید.

۴۹- بنابر اساطیر یونان باستان پس از آنکه پرومته، آتش را برای انسان ها به زمین می آورد، زئوس پاندورا را مأمور تنبیه او می سازد. پاندورا پرومته را به صخره ای میخکوب کرد و به عقابی ماموریت داد، جگر او را که هر روز مجدداً نمو می کرد، بخورد و این تا زمانی که هراکلس عقاب را به قتل رساند ادامه داشت.

۵۰- تراست یک سازمان بزرگ سرمایه داری است که به منظور در انحصار گرفتن تولید، از طریق درآمیختن شرکت ها با کارخانجات و موسسات تجارتي تشکیل می گردد. اما این درآمیختن بنحوی انجام می گیرد که مؤسسات شرکت کننده استقلال اقتصادی، سیاسی و حقوقی خود را به کلی از دست می دهند و تحت رهبری و تابعیت هیات مدیره تراست قرار می گیرند.

۵۱- "دولت خلقی آزاد"، برنامه و راه حلی سطحی بود که در سال های ۱۸۷۰ به وسیله سوسیال دمکرات های آلمان ارائه می گردید. مارکس در "یادداشت هانی بر برنامه حزب کارگران آلمان، (انتقاد بر برنامه گوتا)، انگلس در نامه ۱۸ و ۲۸ مارس ۱۸۷۵ به بیبل، و نئین در کتاب "دولت و انقلاب" این برنامه و راه حل را بشدت مورد انتقاد قرار داده اند.

ف. انگلس

۱۸۸۰